TRAVELS

IN THE

HIMALAYAN PROVINCES OF HINDUSTAN AND THE PANJAB;

IN

LADAKH AND KASHMIR;

IN PESHAWAR, KABUL, KUNDUZ,

AND

BOKHARA;

BY

MR. WILLIAM MOORCROFT AND MR. GEORGE TREBECK,

FROM 1819 TO 1825.

Prepared for the Press, from Original Journals and Correspondence,

BY HORACE HAYMAN WILSON, M.A., F.R.S.,

MEMBER OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY, AND OF THE ASIATIC SOCIETIES OF PARIS AND CALCUTTA; OF THE IMPERIAL SOCIETY OF NATURALISTS OF MOSCOW; OF THE ROYAL ACADEMIES OF BERLIN AND MUNICH, ETC. ETC.; AND PROFESSOR OF SANSCRIT IN THE UNIVERSITY OF OXFORD.

TWO VOLUMES.

VOL. II.

Published under the Authority of the Asiatic Society of Calcutta.

LONDON:

JOHN MURRAY, ALBEMARLE STREET.

MDCCCXLI.

سفر به کابل و بخارا

سفرنامۀ ویلیام مورکرافت
در سال 1824 م

برگردان: دکتور لعل زاد

لندن: مارچ 2013

فهرست

فصل سوم - رفت و آمد بین ایبک و کندز

فصل چهارم - فرار به تالقان

فصل پنجم - حرکت از تالقان به طرف بخارا

پیش گفتار مترجم

ویلیام مورکرافت (۱۷۶۷ - ۱۸۲۵) یکی از کاوشگران انگلیسی است که توسط کمپنی هند شرقی استخدام می گردد. او بصورت گسترده در هیمالیا، تبت و آسیای میانه سفر کرده و به بخارا می رود...
مورکرافت پس از سفر به کشمیر در نومبر ۱۸۲۲ به تاریخ ۴ جون ۱۸۲۴ وارد جلال آباد گردیده و در ۲۰ جون به کابل می رسد. او و همرهانش اولین اروپاییانی بودند که بودا های بامیان را دیدند و اولین مردان انگلیسی بودند که به اکسوس علیا رسیدند. آنها به تاریخ ۲۷ اگست ۱۸۲۵ وارد بخارا شدند، اما دریافتند که یک هیئت روسی چهار سال پیش از آنها به بخارا آمده است.
موکرافت به هنگام برگشت در اندخوی به تب مبتلا گردیده و در ۲۷ اگست ۱۸۲۵ فوت می کند و دوست او تریبیک چند روز پس از او میمیرد. کاغذ های او در سال ۱۸۴۱ توسط انجمن آسیایی بدست آمده و زیر عنوان «سفر ها به ولایات هیمالیای هندوستان و پنجاب، کشمیر، پشاور، کندز و بخارا از ۱۸۱۹ تا ۱۸۲۵» به نشر می رسد.
قرار معلوم، موکرافت پس از جورج فاستر که در سال های ۱۷۸۰ (دوران تیمورشاه درانی) از طریق جلال آباد، کابل، کندهار و هرات عبور کرده بود، دومین فرد انگلیسی است که از طریق جلال آباد وارد کابل و اولین فرد انگلیسی است که وارد بامیان و شمال هندوکش شده و گزارشات جالبی از خصایل افغانان و زندگی مردم جلال آباد، کابل، بامیان، کندز و بلخ، حکومت داری ازبیک ها در کندز (مراد بیک)، مناسبات آنها با حکومت کابل (دوست محمد خان) و کاربرد واژه های ترکستان و افغانستان دارد.
این اثر که در سال ۲۰۱۳ بصورت فصل وار در تارنما ها به نشر رسیده بود، بصورت یک اثر کامل در اختیار دوستان و علاقمندان تاریخ کشور قرار داده می شود.

فصل اول – حرکت از پشاور به طرف کابل

حرکت از پشاور، جمرود، منطقهٔ خیبر، دزدان، کوتل، استوپه ها، سربازان افغان، بی احترامی و ساده لوحی خیبری ها، خیبری های شنوار، کافر قلعه، باد های داغ، کوه ها، مغاره های کوهی، دریای کامه، جلال آباد، ناحیه، شهر، دریای سرخرود، چهارباغ، سلطانپور، باغستان ها، غلجی های آواره، بالا باغ، شورا، استوپه های امرا خیل، سکه های باستانی، لمغان، کافرستان، بیمبا، ناحیه گندمک، پل سرخاب، کوتل جگدلک، کوتل کته لنگ، توفان، هفت کوتل، کابل.

مقدمه

مناقشات سیاسی بارکزیها در شروع سال 1824 میلادی به بحران تبدیل می شود. اشخاص مورد علاقه دراین منازعه، دوست محمد خان و برادر زاده اش، حبیب الله بوده و مضمون عمدهٔ عدم توافق ایشان مالکیت کابل است. این شهر سهم محمد عظیم خان برادر بزرگ دوست محمد بوده است. محمد عظیم خان کمی پس از جنگ نوشهره وفات نموده و پسرش حبیب الله ادعای جانشینی حکومت کابل را می کند، اما توسط کاکایش مورد منازعه قرار می گیرد. حبیب الله یک جوان هرزه و ضعیف بوده و به هیچوجه قابل مقایسه با دوست محمد نیست؛ اما اعتبار پدر و ثروت او باعث جلب یکتعداد طرفدار به او گردیده و او قادر می شود که در بیشتر از یک مورد حملات کاکایش را به شکست مواجه سازد. به اینترتیب دشمنی آنها دوام یافته و باعث شکایت یکتعداد کاکاهای دیگر حبیب الله می شود. لذا تصور می شود، مداخله برادران دوست محمد که در پشاور بودند، ضروری بوده و اگر ممکن باشد، در بین ایشان میانجی گری صورت گیرد. یارمحمد خان با این مفکوره پشاور را ترک کرده و به کابل می آید، پس از مدت کوتاهی پیرمحمد و سلطان محمد نیز فرا خوانده شده و به آنها می پیوندند.

حرکت از پشاور

ما برنامه سفر خویش را از طریق منطقه مومند تنظیم کردیم، اما سلطان محمد قویا اصرار کرد که ما از مارش او و برادرش پیرمحمد با یک کتلۀ سربازان به کابل استفاده کرده و با قطعات آنها همراه شویم. او این موضوع را با جدیت زیاد اصرار نموده و مخفیانه اعلام نمود که بدون کمک او حتی کمترین امنیتی از طرف برادرانش برای ما وجود ندارد؛ و چون ما همیشه دلایلی برای تکیه بر دوستی و صمیمیت او می یافتیم، به توصیۀ او تسلیم شدیم. ما مطابق آن، پشاور را در شام 24 می {1824 م} ترک نموده و در نیمه شب در یک جلگه به فاصلۀ حدود 4 یا 5 میل از شهر و در یک فاصله کوتاه از قرارگاه شهزاده اقامت گزیدیم.

جمرود

صبح روز 30 افغان ها به حرکت درآمده و سربازان را تحت فرمان چند فرمانده جمع آوری نمودند که هر یک با داشتن یک پرچم مثلثی تشخیص می گردید. مارش از قسمت غربی جلگۀ پشاور آغاز گردید؛ زمین غیرمزرع و پر از سنگ های کوچک با قطعاتی از چراگاه های خوب بود. اما از مسیر های متعدد جویبار ها و روستا های ویران معلوم میشد که این منطقه زمانی مزروع بوده است. این جلگه در جمرود یعنی در پای سلسله کوه های خیبر پایان می یابد.

چنین معلوم می شد که اینجا به علت تعداد دیوار های سنگی شکسته و پراگنده و یکتعداد ذخایر بزرگی که یکی از آنها به شکل مربع و حدود 60 یارد بود، قبلا یک محل مهم بوده است. اما حالا فقط دربرگیرندۀ چند خانۀ سنگی و کلبۀ بوریائی بود که در آن خیبری ها یا یک نژاد دزدان بدنام زندگی داشتند. قاضی آنها یک شخص دارای چهرۀ کاملا یهودی، ما را با یکتعداد طوایف خویش در پشاور ملاقات نموده و با سماجت می خواستند که حمایت ایشان را در مقابل پول خریداری کنیم. او باز هم در جمرود پیدا شده و تقاضای خود را تجدید نمود. پس از یک مقدار گفتگو فیصله گردید

که ما را در بدل 25 روپیه تا مرز های منطقهٔ مومند همراهی کند. با وجود این، ما علایمی دریافت کردیم که خیبری ها توطیه چیده اند تا شب هنگام ما را غارت کنند، لذا مجبور شدیم که از خود محافظت نموده و آرامش چندانی نداشته باشیم. روز شدیدا داغ بوده و باد چنان سوزنده بود که فکر می شد از یک کورهٔ آهنگری می وزد.

منطقه خیبر

مسیر ما در روز بعد به امتداد جویبار شورا و از طریق دره های باریک در بین کوه های گذرگاه علی مسجد می گذشت که یکی از خطرناک ترین محلات در این منطقه محسوب می شود، هم از نقطه نظر باریکی و دشواری و هم از نقطه نظر اینکه مرز بین دو طایفهٔ کوکی خیل و زکاخیل می باشد. کوه های هر دو جانب دره حدود 1300 فت ارتفاع داشته؛ نمکی، لخت و از تمام جهات غیرقابل دسترس است. به طرف چپ در بین نوک عمده و کوتل که یک جهت آن را تشکیل می دهد، یک کوه مخروطی به ارتفاع 600 فت قرار داشته و در قلهٔ آن بقایای دیوار های سنگی نمودار بود، آثار یک قلعهٔ که قبلا بر کوتل فرمان میرانده است. یک تختهٔ بلند سنگی بطرف راست گردنه صعود می کند که حدود 25 قدم و در بعضی حصص حدود 6 یا 7 قدم عرض دارد. طول گذرگاه حدود یک میل است. سلطان محمد توانست بدون تاخیر و زحمت زیاد سه توپ خود را از طریق گذرگاه عبور دهد.

استوپه ها

با عبور از دره، کوه ها دور تر شده و نمای خوب رسیدن به یک وادی را میسر ساخت که در آن توجه ما به یک ساختمان دارای خصوصیات گنبد مانیکیالا جلب شد که قویا در مقابل آسمان شفاف ایستاده و بیشتر با موقعیت خویش در بالای یک پشتهٔ ناهموار منزوی انگشت نما معلوم می شد. وقتی به آن نقطه رسیدیم، دیدیم که جانب شمالی ساختمان افتاده

است، اما جانب جنوبی آن نسبتا سالم است. قسمت گنبدی نسبت به مانیکیالا بیشتر تخریب شده و نشان می داد که ساختمان محکم است.
تعمیر در بالای یک چوکات مربع معماری قرار داشته، از آن یک رده یا چوکات دومی برآمده، به اتاقک ها تقسیم شده و با چهار نیمستون هر یک به عرض یکنیم فت مزین شده بود. در بالای آن ساختمان مدوری قرار داشت که محیط آن 110 قدم و ارتفاع آن حدود 50 فت بود. این ساختمان بدون کدام تزئینات مهندسی بود، به استثنای دو قاب دورادور آن، اما صفحه معماری آن از سنگ های مربع ساخته شده و توسط انبوهی از تخته سنگ های به عرض چند انچ بطور افقی تقسیم شده و بواسطه تخته سنگ های هموار به ردیف ها تقسیم شده است. در جانب شمالی یک تعداد زینه یا پته ها ظاهرا به قاعده ساختمان مدور می رود، اما قسمت بالای آن تخریب شده بود. در بین زباله ها کتله های مساله (ملات) و خشت های خام وجود داشت.
بعضی ها می گفتند که بنیاد آن به امپراتور های مغول هندوستان می رسد، اما دیگران تاکید داشتند که در اینجا خاکستر های بعضی هندو های ثروتمند وجود داشته که بدن شان در اینجا سوختانده شده است. احتمال زیادی وجود دارد که این یک ساختمان هندوئی باشد، اما مقصد آن مشکوک است. این ساختمان بطور آشکار دارای قدامت باستانی زیاد است، یعنی همدورهٔ گنبد مانیکیالا. در پای کوه بطرف شمال، توده ها و زباله های مختلفی دیده می شد که ظاهرا دارای عین ساختار بوده و تخریب شده بودند. ما در جوار یک قلعهٔ کوچک بنام گیرهی یا قلعهٔ لالابیگ خیمه زدیم.

ساده لوحی خیبری ها

درانی ها در مسافرت امروز نسبت به روزهای قبل مشکلات کمتری در مارش داشتند. تمام نیرو ها متشکل از 1200 اسپ بودند، به استثنای تعقیب کنندگان قرارگاه که تعداد شان نسبتا کم بود. آنها در سه کتله

حرکت می کردند، پیرمحمد فرماندهی گروه پیش آهنگ، شاه آغاسی گروه مرکزی و سلطان محمد گروه عقب را بر عهده داشتند. آنها با وجودیکه حرکت منظم نداشتند، بصورت عام حدود 4.5 میل در ساعت سفر کرده و به علت بار های شان تاخیری نداشتند، چون آنها در بالای قاطر ها و یابو ها حمل گردیده و خدمه ها در بالای بار ها سوار بودند. این حیوانات همراه با سواره پیشروی نموده و وقتی خیمه زده می شود، برای جمع آوری علوفه فرستاده می شوند.

سپاهیان سواره تفاوت زیادی داشتند، اما اکثر آنها دارای اسپ های فعال و قوی بودند و کسانی که در اطراف سردار ها بودند، دارای اسپ های جنگی قشنگی بودند. اما بطور غیرمتفاوتی مسلح بودند. بعضی ها دارای شمشیر و سرنیزه های بدون میله بودند؛ بعضی ها دارای تپانچه گیر در کمربند های شان بودند؛ بعضی ها دارای تفنگ های فتیله ای ایماکدار یا سهام منحنی بودند؛ و بعضی ها دارای اسلحهٔ مشابه با تفنگ های فتیله شاهین قفل بودند. فقط چند نفر دارای مهماتی بودند که می توانستند برای 10 دقیقه آتش خویش را نگهدارند. توپ ها حدود 4 یا 5 پوندر (کوبنده) بوده و نسبتا خوب ریخته شده بودند، اما بطور نادرستی در بالای حامل های لرزان نصب شده و توسط اسپ های تربیه ناشده کشیده می شدند.

یکتعداد محدود خیبری ها را دیدیم: گفته می شود که آنها با سلطان محمد به خاطر عبور مفت ما از ناحیهٔ ایشان مجادله نموده اند؛ اما او حق داشت چنین کند، چون ما متحد او بودیم؛ وقتی آنها مناقشه می کنند که ما آنقدر نیستیم که مورد استفاده واقعی باشیم، برایشان اطمینان می دهد که ما دارای حکمت های هستیم که می توانیم به سهولت بزرگ ترین کوه ها را در پیش گوش های شان بیاوریم. او حتی برایشان پیشنهاد می کند که اگر آنها بخواهند ما می توانیم یکی از نمونه قدرت مان را برای شان نشان دهیم؛ اما آنها این موضوع را به علت خطر بزرگ آن رد می کنند. آنها با

وجود چنین ساده لوحی، باور نداشتند که نتوانند ما را غارت کنند، و لذا مجبور بودیم که شب هنگام مواظب خویش باشیم.
وادی خیبر یک شکل غیرمنظم دارد، اما عرض متوسط آن حدود 1500 قدم است: کوه های مرز آن شاید حدود 700 فت ارتفاع داشته باشد. ما در این وادی فقط چند روستا را دیدیم که دارای پهنای چندانی نبودند. هر حویلی با یک دیوار بلند احاطه شده و در بعضی حصص آن برج های برای دیدبانی و دفاع وجود داشت. گفته می شود که خیبری ها یک طایفه کلان بوده و جمعیت اصلی آنها در کوه ها می باشند. آنها کوهستانیان دارای قد بلند و چهرۀ کاملا یهودی اند: بعضی زن های جوان دارای نگاه های جاذب بودند، اما هیچیک آنها را نمی توان مقبول در نظر گرفت. مردان دارای لباس های دراز پنبه ای نوع چهارخانه بودند که رنگ غالب آنها آبی بود: زن ها دارای لباس های چیت گلدار بودند.
رهبران خیبری ها ملاهای ایشان است که گفته می شود تعداد شان به 3 هزار نفر می رسد. ما بطور اتفاقی آنها را در گروه های 50 یا 60 نفری دیدیم، اما صرفنظر از اینکه تعداد شان زیاد یا کم اند، آنها در تقاضا های خویش برای درخواست پول بسیار گستاخ بودند. ما خوش بودیم از اینکه بصورت عام برایشان چیز های ناقابلی بدهیم تا از شر شان نجات یابیم، اما در یکی دو مورد مجبور شدیم که تقاضا های شان را حتی به قیمت نزاع و غوغا رد کنیم.

خیبری های شنوار

پس از عبور وادی باز هم به یک درۀ باریکی رسیدیم که سرک بطور اتفاقی در جانب سنگی قطع می شد که بطرف لندی خانه می رود، در منطقه خیبری های شنواری، یک نژادی که از نگاه غارت از خیبری های افریدی شهرت بدتر دارند. در بالای یک تخته سنگ بلند عایق شده بقایای یک قلعۀ سنگی دیده می شد که توسط بعضی ها بنام کافر قلعه یاد می گردید؛ دیگران تاکید داشتند که تاریخ آن به آغاز انتشار اسلام می رسد: پس از

آن از محلی گذشتیم که بنام هفت چاه یاد می شد، جائیکه در آن این تعدادی چاه در جوار آن وجود داشت: این وادی به وادی رود کابل باز شده و ما در ساحل راست آن در روستای داکه خیمه زدیم. لعلپوره در ساحل دیگر آن به فاصله کم و بطرف شمالشرق قرار داشت، قصبۀ عمدۀ مومند که توسط یک دیوار خاکی و برج ها دفاع می شود.
حرارت آفتاب و باد گرم باعث چنان پریشانی، خستگی و تشنگی مردم شده بود که اگر رودخانه دورتر نمی بود، تعداد زیادی خود را به آن می انداختند. به اینترتیب ما افسوس از دست دادن سگ هسپانوی مطلوب و رهنمای خوب خود را داشتیم؛ سگ های دیگر خویش را به مشکل نجات دادیم. ما از اثرات مرگبار سموم (باد سام) بین پشاور و جلال آباد شنیده بودیم و به آسانی می توانستیم اثرات غم افزای آنرا درک کنیم؛ با وجود فوران سوزانی که با آن مواجه بودیم، مردم تاکید داشتند که باد های داغ هنوز شروع نشده است. سال گذشته تعداد زیاد سربازان محمد عظیم خان به هنگام عقب نشینی از پشاور تلف گردیدند. قابل ذکر است که شدت باد داغ به امتداد مسیر رودخانه بسیار زیاد است. این باد نسبت به باد هندوستان با ثبات کمتری می وزد، طوریکه با پُف های که ظاهرا از برف های سفید کوه می آید، با یک فوران سرد تغیر می خورد.
حالا مارش ما به امتداد وادی رود کابل در بالای یک جلگه نسبتا هموار و پهن ادامه می یابد که در آن چندین روستا واقع بوده و تمام آنها بواسطه دیوار های گلی و استحکامات از تهاجم ناگهانی محافظه می شود. در جانب چپ جلگه به فاصلۀ حدود 9 میل سلسلۀ سفید کوه قرار دارد؛ با یک دید، جنگل های ظاهرا کاج قله های آنرا پوشانیده است. کوهی که بنام سفید کوه نامیده می شود، در بالای سر مومند دره قرار دارد، یک وادی ایکه مربوط شنواری ها بوده و دارای تاکستان های مشهور است: بطرف غرب آن وادی حاصل خیز دیگری بنام منگسچوره قرار دارد. اینها دربرگیرندۀ اکثریت انار های اند که به هندوستان وارد می شود. به امتداد رودخانه یک سلسله کوه های برهنه ادامه دارد که به علت عقیمی آن بنام

کوه بیدولت نامیده می شود. در بعضی از آنها خطوط دهانه های غار ها تشخیص می شد؛ اما ما به اندازهٔ کافی نزدیک نبودیم تا بدانیم این حفاری ها باستانی اند یا جدید. تعداد زیاد قبایل افغان خانه های گنبدی مانندی در داخل سنگ ها ساخته و ما چندین غار مسکونی در منطقه خیبر را مشاهده کردیم. در پشت کوه ها و دامنهٔ رودخانه به طرف شمال، قسمتی از قله های برفی ارتفاعات محدودهٔ کافرستان قابل دید بود.

جلال آباد

به تاریخ سوم جون فرمان داده شد که مارش شبانه صورت گرفته و ما مطابق آن بساعت 10 شب حرکت کردیم. ما به فاصله معینی در بالای یک جلگهٔ خشک ریگی حرکت کرده و بعدا به زمین شکسته ای رسیدیم که در جوار آن محوطهٔ دیوارشده ای بنام سرخ دیوار قرار داشت: این محل به خاطر منشای باد سموم آن بدنام بوده و پاتوق چپاولگران شنواری و وزیری می باشد. ما از اینجا پائین شده و باز هم به کنار رودخانه رسیدیم که قبلا یک مقدار قابل توجهی از آن فاصله گرفته بودیم. در نزدیکی آن محل اتصال دریای کنر قرار داشته و توسط مکارتنی بنام کامه یاد شده است: مقدار آن بسیار بزرگ نبوده و احتمالا از برف های هیمالیا سرچشمه می گیرد. در اینجا چندین روستا در ساحل چپ آن بنام بهسود وغیره وجود داشته و مردمانی در آن سکونت داشتند که ادعا می کردند از نسل عرب ها می باشند. ما از بازار جلال آباد گذشتیم؛ چنین معلوم میشد که نسبت به تعداد زیاد بازار های روستا های هندوستان ذخیرهٔ آن خراب تر است، و به فاصله یکهزار قدم از دریا خیمه زدیم.

ما بتاریخ 5 در جلال آباد ماندیم. در جریان شب قبل و قسمت زیاد روز باران باریده و درانی ها که خیمه های خود را نزدیک دریا برافراشته بودند، مجبور شدند که آنها را از مسیر آب برچینند. آنها به هنگام شام به بالاباغ مارش نمودند، اما برای ما ناوقت بود که آنها را دنبال کنیم. گفته می شود که جلال آباد نام خود را از امپراتور اکبر گرفته که جلال الدین

نام داشته و محل دارای اهمیت زیادی برای او منحیث مرکز یک ولایت بوده است. حتی در زمان های آخر عواید آن 652 هزار روپیه بوده است. این مقدار از محلات زیر بدست آمده که آن نشان دهندۀ وسعت این ولایت می باشد:

بخش جنوبی		بخش شمالی	
داکه و گیردی	2000 روپیه	لعلپور	3000 روپیه
هزارنو	10000	گوشته و خازی	8000
بیشبولک	10000	کامه	60000
کوت	40000	کنردارای 6 وادی بزرگ	100000
حصارک	50000	شیویکیکتیک	30000
چپریار	30000	عربی و زاخیت	15000
خوگیانی	60000	لمغان	150000
گندمک	3000	بالاباغ	15000
اشپان	2000	سرخرود	60000
چاکر	000		
حصارک نورخان	8000		
	218000		431000
شهر جلال آباد	3000		
	221000		

این شهر بطور مناسبی برای تجارت قرار دارد، طوریکه در پهلوی قرار داشتن در بزرگراه پشاور و کابل، راه های دیگری از آن بطرف دربند، کشمیر، غزنی، بامیان و از طریق لمغان به بدخشان و کاشکار می رود. در حال حاضر یگانه کالای صادراتی آن میوه (عمدتا انار) و چارتراش از جنگلات کاج کنر به پشاور است. گفته می شود که تعداد مجموعی خانه ها در حال حاضر بیش از 300 خانه نبوده و نمای آنها نسبت به هر محل

دیگری که در افغانستان عبور کردیم، مخروبه تر است. این ناحیه حدود 50 کاس طول و حدود 30 کاس پهنا داشته {یک کاس حدود 2 میل است} و در حال حاضر تحت ادارهٔ محمد زمان خان پسر عسل خان، برادر بزرگ فتح خان و پسر کاکای حبیب الله قرار دارد. حبیب الله کوشش زیاد کرد تا آن را در مالکیت برادر خود، اکرم خان قرار دهد. حالت زار و پریشان حکومت عنوان ثابت شکایت با ملا ها و سایر بومیان قابل احترامی بود که به ملاقات ما می آمدند.

چارباغ

ما مارش خود را بتاریخ 6 از سر گرفتیم، دریا بطرف راست بوده، مقابل آن یک سلسله کوه های پست به فاصله 12 یا 15 صد قدم قرار داشته و پس از آن قله های هندوکوش دیده می شدند: بطرف چپ یک جلگهٔ ریگی قرار داشت که توسط کوه های سفید کوه احاطه شده و فاصلهٔ آن حدود 12 میل می باشد. در اینجا دریای سرخرود به آن پیوسته، از طریق بالاباغ گذشته و بعدا بیشتر بطرف شمال دور خورده و در بین کوه ها ناپدید می شود. بالاتر از نقطهٔ اتصال از باغ چارباغ گذشتیم، یک محوطهٔ مربع حدود 200 یارد و دارای یک یا دو تعمیر کوچک: دیوار های آن در چندین محل فرو ریخته و به یک محل کاملا متروک تبدیل شده است. گفته می شود که این باغ توسط بابر اعمار شده و بعد توسط زمان شاه ترمیم گردیده است.

سلطانپور

سرک به امتداد یک قطعه زمین مزروعی ادامه یافته که دارای درخت های توت، زردالو، سیب و آلو بود. ما در بین دو روستا خیمه زدیم که بنام های سلطانپور بود: یکی بنام سلطانپور پائین و دیگری بنام بالا یا سلطانپور سفلا و علیا تشخیص می شدند. در روستای اولی خانه ها بصورت عام در بین باغ های زردالو، توت، بهی و آلوی خاص بنام گردآلو قرار داشت: اما

این آلو هنوز سبز بوده و خصوصیت آن نمی توانست تشخیص شود. در سلطانپور علیا ملِک و مردم عمدهٔ آن **تاجیک ها** بودند که ادعا می کردند اولادهٔ پارسیانی اند که قبل از زمان محمود غزنوی به اینجا آمده و مسکون شده اند. آنها به ملاقات من آمده و تحایفی از قبیل نیشکر، خربوزه، زردالو و بادرنگ آوردند.
در مارش امروزی با فرقه های غلجی های آواره ملاقات کردیم: خیمه های آنها چیزی بیشتر از پتو های سیاه نازک نبود که در بالای پایه های به ارتفاع حدود 4 فت افراشته بودند؛ در داخل خیمه ها یک تعداد پتو ها، خریطه ها و بسته های زین و نمد ها، ریسمان ها و تار ها برای بسته بندی بار های شان وجود داشت: مردان و زنان با چهره های قویا خشن مشخص می شدند.

بالا باغ

بتاریخ 7 به باغ بالاباغ پیشروی کردیم، جائیکه تمام نیرو های درانی تعین موقعیت کرد. ما در بیرون آن خیمه زده و به هنگام پائین نمودن بار خود شاهد نمونه فعالیت دزدان در پهلوی خود بودیم: با آنها با استفاده از گیجی تخلیه بار ها و ورود تعداد زیاد تماشاچیان از قرارگاه افغان ها، فرصت یافتند یک تفنگچه را از پوش یکی از مردان ما که کنار گذاشته بود (حتی هنگام نگهداری اسپ خود)، یک شمشیر و کمربند یکی از سپاهی ها را بربایند. درانیان نیز کمی پیشتر چند بسته سلاح را به همین ترتیب از دست داده بودند.
اشخاص عمده ای که در بالاباغ تعین شدند، در پهلوی بخش ما و محمد زمان خان عبارت بودند از شکور خان و مهردل خان برادران دوست محمد، و ولی میرخان نماینده حبیب الله. اینها یک نوع شورا برای حل منازعه خانوادگی را تشکیل داده و چند روز را به مناقشه و بحث گذرانیدند. از آنجائیکه ما بخشی از سفربری پشاور بودیم، ناگزیر بودیم منتظر نتیجهٔ

گفتگو ها باشیم. در آخر فیصله شد که سلطان محمد خان به کابل برود و ما همراه ایشان بتاریخ 14 جون مارش کردیم.

استوپه های امراخیل

هنگامی که نزدیک سلطانپور خیمه داشتیم، شنیدیم که در پای سلسله هندوکش در ناحیه امراخیل یک تعداد برج های وجود دارد که مطابق توصیفات داده شده دارای عین خصوصیاتی است که ما در منطقه خیبر دیده ایم، لذا تصمیم گرفتیم که به هنگام توقف در بالاباغ دیداری از آنها داشته باشیم. مسیر ما در بین سلطانپور و سرخاب و مقابل سرخاب قرار داشت که ما از آن گذشتیم. جریان آب آنقدر عمیق و سریع بود که عبور با پا از آن ناممکن بوده و رنگ آب به علت مقدار گل سرخ شسته شده با آن کاملا سرخ بود. لذا بعدا با سواری از بالای یکتعداد مزارع مربوط به دهکده های دیواردار و از بالای یک توته زمین گلی شکسته شده توسط مسیر های آب، به میلان ریگی باریکی رسیدیم که به فاصله چند صد یارد بطرف چپ قاعدۀ کوه های محدود کنندۀ این جانب وادی وصل می شد. در اینجا یک برج یافتیم، اما با دیدن آن بسیار مایوس شدیم. این با ساختاری که قبلا دیده بودیم، کاملا فرق داشته و با وجودیکه باستانی بود، بسیار نا مکمل بوده و قسمت اعظم بیرون آن از توته سنگ های غیرمنظم تشکیل شده که بدون سمنت روی هم گذاشته شده بودند.

ما وقت زیادی را مصرف بررسی آن نکردیم، چون 9 دانۀ دیگر قابل دید بوده و یکی از آنها که بطرف غرب قرار داشت، نسبت به دیگران بزرگ تر معلوم می شد. لذا ما بطرف آن رفته و دریافتیم که در بالای یک برجستگی سنگی در قاعدۀ کوه ها و مقابل منبع دریای کابل و نزدیک به یک خط با باغ چارباغ قرار دارد. این ساختمان دارای عین سبک و شکل دیگران است، اما بزرگ تر و کامل تر است. این از یک چوکات مربعی صعود کرده، حدود 76 فت در هر جانب، تزئین شده با پلستر، قاعده های ساده، اما کاملا بزرگ تر: این یک قبر یا گور بوده و می توان تصور کرد که مرکز

آن ارایه کننده یک جمجمه زمخت دارای دو استخوان ایستاده و پهلو و به پهلو بوده، یا توسط یک بالشتک یا نیمه استوانه که قسمت پائینی آن به دو بخش تقسیم شده است. در هر جانب آن دو برگ بزرگ اشاره دار قرار داشت؛ و تمام آن دو تخته را تقویه می کرد که پائینی آن کوچک تر از بالائی آن بود.
چهرهٔ مشخص این تزئینات عبارت از ترکیب توته های سنگ نازک بود که هنرمندانه با هم یکجا ساخته شده بودند. یکتعداد پله ها قبلا به جانب جنوبی چوکات بالا شده بوده، اما چیزی از آنها بر جا نمانده، بجز از یک تودهٔ مخروبه از آنها. تعمیر در مرکز چوکات ایستاده بود که توسط مردم بنام برج نامیده می شد. نیمه پائینی آن توسط جوانب عمودی بالا رفته و توسط یک قاب مزین شده بود، در حالیکه مرکز آن توسط یک قالبگیری نیمه دایروی نشانه شده و فضای بین قالبگیری و قاب توسط یک تسمه تاقچه های سطحی مزین شده، مانند کلکین های جعلی در مینیاتور، کمان شده در بالا و جدا شده توسط دیواره های کوچک. قطر نیمهٔ بالائی تعمیر نسبت به قسمت پائینی آن کمتر بوده و دارای طرح مخروطی است، اما قسمت زیاد بالا فرو افتیده است. مخلوط تخته سنگ های نصواری که عمدتا از توته های کوارتز یا سنگ های سفید ساخته شده به نمای بیرونی اثرات شطرنجی یا یک تخته شطرنج از دور را می دهد. این با وجودیکه بزرگ ترین تعمیر در محل است، نسبت به استوپه مانیکیالا کوچک تر بوده، با آنهم دارای عین خصوصیات می باشد. تعداد زیاد استوپه های کوچک تر و دارای برج های استوانهٔ با سقف های گنبدی بودند. قسمت زیاد آنها در حالت مخروبه قرار دارند.

سکه های باستانی

از اینکه طبیعت این ساختمان ها چه بوده، مضمون حدس و گمان هاست. باشندگان روستای امراخیل می گفتند آنها از سنت ها (رویات قدیمی) آموخته اند که زمانی در اینجا شهر عظیمی وجود داشته که تا ماورای

دریای کابل وسعت داشته و در امتداد آن بعضی حفاری های را نشان دادند که به گفته آنها شامل محدودهٔ شهر بوده است. نام گذاری معمولی آنها برج های کافر بوده است؛ و تاجیک های که ما را همراهی می کردند، گفتند که رسوم آنها همیشه آنها را متمایز ساخته است. مردم دهکده همچنان گفتند که آنها شنیده اند این استوپه ها توسط یک راجا بنام یودی ساخته شده و وادی توسط هندوانی مسکون بوده که پس از تعقیبات به کوه ها فرار کرده و حالا مردم کافرستان را تشکیل می دهند. همچنان تذکر دادند که غالبا سکه های در مجاورت آنها پیدا می شود، اما مورد چلند نبوده، ارزشی نداشته و توسط یابندگان در دکان های نزدیک با پیسه های معمولی مبادله می شوند. مطابق آن، ما یکتعداد افراد را به روستا های مجاور و جلال آباد فرستادیم تا تلاش کنند که بعضی از این سکه ها را پیدا کنند.

نمایندهٔ ما از جلال آباد دو کپیک روسی را آوردند؛ ما از دهکده ها بین سی تا چهل مدال های کنجکاوی را بدست آوردیم که در یک یا هر دو روی آنها اشکال انسانی وجود داشته و اغلبا در ترکیب آنها فیل یا نرگاو شامل است که نشاندهنده ضرب زدن آنها به فرمان شهزاده ایست که بودائی یا هندو بوده است. تنوع آنها بسیا زیاد بوده و دو یا سه عدد آنها یونانی بنظر رسیده و بخصوص یکی که در یکجانب آن بازوی راست افراشته بود، نشان دهندهٔ یک دستور یا فرمان است (این یاد داشت ها دربرگیرندهٔ سکه های زیادی است که بطور وافر و در عین موقعیت توسط آقای میسن و دکتور هونیگبرگر از زمان دیدن مسافر ما پیدا شده است).

در دیگر سکه های کلان تر در یک روی آن شکل یک مرد در یک واسکت بسته با یک کلاه در سر و بیننده بطرف راست خود می باشد، در دست راستش ظاهرا چیزی را در بالای یک توده می نهد که شاید به معنی یک منبر یا قربانگاه بوده و دست چپ او در بالای کمرش قرار دارد. روی دیگر آن نشان دهنده یک شکل کامل یا قسما برهنه ایستاده در پهلوی یک نرگاو هندی است. در بالای یکی شکل یک سوار بر فیل است؛ در دیگری شکل

نشسته بر بالای یک درخت سدر است. زنگ زدگی و حالت فرسوده سطح آنها اثبات کنندهٔ اینستکه سکه ها جدیدا ضرب زده نیستند. اکثریت سکه ها دارای کتیبه می باشند، اما اکثرا غیرمشخص بوده و حرف ها قابل شناخت نبودند. در بعضی قطعات بزرگ تر آنها روشن بوده و می تواند توسط اشخاص آشنا با الفبای هند قابل خواندن باشد. در رابطه به تعمیر ها اکثرا چنین بنظر می رسد که آنها باید هندوئی و یا یادگار ساتی ها یا بودائی ها و مقبره خاکسترهای لاما ها یا اشخاص دارای درجات بوده باشد. تعمیر آخری به احتمال زیاد نظر به شکل عمومی آن قویا نشان دهنده مانی- پانی متناسب به خاکستر های راجا های لاداخ و لاما های عمده می باشد.

لمغان {لغمان}

یک روز پیش از حرکت مان توسط شهنواز خان ملاقات شدیم، یکی از سران **تاجیک های لمغان**، یک ناحیه در پشت اولین برآمدگی هندوکش. او یکی از ذکی ترین مردانی بود که ما در این قسمت آسیا ملاقات کردیم. با گفتگو در مورد استوپه ها او گفت که با پائین شدن در دو دانه آنها یک نوع کوزه یا خمره سفالی یافته، و مشابه داش های بوده که نانوا ها در پشاور استعمال کرده و آنها پر از خاکستر و توته های استخوان های سوخته بودند. او با جملات بلندی از منطقه خود و سطح بلند زراعت وادی های پائین یاد آوری نمود. او همچنان برای ما توته های کوچک سنگ سرخ یا یاقوت های درشت یافت شده در کوه های خود را نشان داد که نظر به وفرت آنها مردم عادی آن را برای شکار پرندگان کوچک بکار می برند. با گفتگو در مورد مردم کافرستان او گفت که هرگز تاریخ این مردم را نشنیده، اما مطابق به گزارشات خود آنها این قوم اولاده آن قبیله عرب قریش اند که با عدم پذیرش رسالت محمد از منطقه خویش تبعید شده و از محلات مختلفی رانده شده اند تا اینکه در این کوه ها پناگاه یافته اند. با آنهم او اعتراف نمود که زبان مردم کافرستان تفاوت کاملی با عربی دارد،

به استثنای چند واژه و اینکه آنها هیچ گونه سوادی ندارند. او شک داشت از اینکه آنها دارای دانش نوشتاری باشند. آنها باشندۀ یک منطقه خالی و عقیم بوده و منطقه آنها متشکل از چند وادی باریک در بین کوه های نوکدار با برفهای دایمی است.

نیمبا

در نیمبا، یک روستای احاطه شده بواسطه یک دیوار گلی، باغ شاهی دیگری وجود دارد که قبلا در این منطقه بحیث عالی ترین باغ بوده است. این باغ بشکل مربع بوده، هر جانب آن 350 یارد طول داشته و توسط یک دیوار بلند گلی احاطه شده است. ساحه توسط تقاطع جاده های چنار طرح شده که ارتفاع بعضی از آنها به 80 فت رسیده و از 10 تا 12 فت قطر دارد. یک کانال کم عمق خشت و مساله به عرض 11 فت قبلا یک جریان آب را به قدمگاه عمده انتقال می داده است. خانه های تابستانی و شبوتراها یا پشته های بلند سایه شده توسط سرو و چنار در اطراف باغ پراگنده است. حالا اکثر آنها فرسوده شده و تعداد زیاد درختان زخمی یا قطع شده اند. این باغ مربوط به امپراتور بابر بوده است، اما این محل در زمان حاضر به خاطر شکست و مرگ اکرم خان وزیر شاه شجاع شهرت دارد که به تعقیب گریز شاه شجاع از کابل و از دست دادن تاج صورت گرفت.

گندمک

پس از نیمبا داخل ناحیه گندمک شدیم که بخاطر گندم خود شهرت دارد، و از بالای جویباری نسبتا بزرگی گذشتیم که در بالای آن یک پل دارای دو کمان وجود داشته و در آن کتیبۀ ثبت شده که در زمان امپراتور شاه جهان ساخته شده است. گفته می شود که برف فقط در غرب این پل می بارد. پس از گذشتن از جویبار داخل ناحیه ایشپان شده و در جوار باغ دیگری خیمه زدیم که بزرگ تر از باغ نیمبا بود، اما با عین مشخصات. گندم های

همجوار آمادۀ درو بوده و تعداد زیاد خانواده های غلجی در برداشت آن کمک می کردند. آنها بواسطه کار و زحمات ایشان به نرخ یک دسته از هر بیست دسته پرداخت می شدند. ما مجبور شدیم یک خانواده را از یک نقطه در زیر یک درختی که آنها توقف کرده بودند، بیجا سازیم. آنها فورا حرکت کرده، بار خویش را در بالای دو الاغ و یک شتر بار نموده و بدون تعارف دو طفل 12 ماهه و 2 ساله را در یک پتو پیچانیده و آنها را در بالای یک بار شتر بستند. اطفال ظاهرا با این وضع عادت نموده اند، چون آنها هیچگونه شکایتی ننموده و کاملا خاموش بودند.

جگدلگ

بتاریخ 16 مارش ما با تقاطع سرخاب از بالای پل ساخته شده توسط علیمردان خان در زمان سلطنت شاه جهان در 1606 م بود که در این اواخر توسط اکرم خان ترمیم شده است. پل حدود 170 یارد طول و 18 فت عرض داشته و دارای یک کمان بود: روی آن هموار بوده و دیواره آن در هر دو جانب پائین بود. دریای که از جانب جنوبغرب می آید، به فاصله حدود 20 میل در یک بستر سنگی با سرعت زیاد جریان می یابد. کمی پائین تر از پل دو لبه یا برآمدگی کوچکی در هر دو جانب دریا وجود داشت که به فاصله حدود 200 یارد اعمار شده و گفته می شود که به مناسبت گرامی داشت تیر رس (تیر پرتاب) احمد شاه افغان موسس سلطنت افغان بوده است. پس از دریا مسیر رو به بالا بوده و خط پائین کوه های پیاپی با سفید کوه در کوتل جگدلک را قطع می کند که از قله آن منظره وسیع هر دو سلسله و وادی وسطی آن معلوم می شود. نوک های هر دو سلسله با برف ها پوشیده بوده و تقریبا به ارتفاع مساوی دوام دارند، اما هندوکش بطور اتفاقی دارای قله های رفیع تر می نماید. این وادی دارای زمین های مزروعی کم بوده و با بته ها و درخت های کوتاه بلوط خاردار و بته های دافنه دارای گل های سفید و انواع نباتات الپاینی پوشیده است. درجه حرارت هوا بسیار متفاوت از آن چیزی بود که ما

عادت کرده بودیم و با وجودیکه قابل موافقت بود، متعاقب تغیر فوری باعث تب چندین نفر ما گردید. این وادی مطابق رهنمای غلجی ما برای 9 ماه چراگاه گوسفند ها و بز ها است که در جریان سه ماه دیگر چراندن آنها در کوه ها صورت می گیرد. مسیر به دهکده جگدلک پائین می شود که از وفرت قبلی، سنجد نامگذاری شده است، اما حالا یکدانه هم یافت نمی شود. اما عدم موجودیت سنجد با درخت های توت جبران شده است. چون همراهان ما تمام ذخیره قابل تدارک خود را در اینجا تهیه کردند، ما بفاصله دو کاس حرکت کرده و در ساحل یک مسیر آبی خیمه زدیم.

کته لنگ

مارش دیگر ما تقاطع کوتل دیگری بنام کته لنگ بود که پائین روی از آن سریعا به جویبار باریکاب انجامید. سرک بعد از آن رو ببالا بوده و بعد به وادی باریک تیزین پائین شدیم که در آن گندم و جودر زرع شده و هنوز سبز بودند. تخمین ارتفاع ما بواسطه جوشانیدن آب، حدود 6 هزار فت را نشان می داد: ما در اینجا توقف کردیم. در جریان شب باد چنان خشن بود که پایه خیمهٔ مرا کنده و پارچهٔ آن بالای بسترم افتاد. با بلند کردن دستم جهت دور کردن آن یک شاک (تکان) برقی صورت گرفته و با گذشتن از پنجه هایم به امتداد پارچه، با رگه های از نور دنبال گردید. این پدیده تکرار شد، تا اینکه جریان برق قطع گردید؛ اما باز با کشیدن خیمه به مقابل پایه بستر که آهنی بود، تکرار شد. پس از برآمدن مهتاب مارش خود را از سر گرفتیم.

خورد کابل

وادی به یک درهٔ باریک در بین کوه های مرتفع انجامیده که بیش از 20 تا 30 یارد عرض نداشته و حدود یک میل طول داشت. ما به علت تدابیر احتیاطی به مقابل غارتگران به تاخیر مواجه شده و بهنگام روز به پای هفت کوتل رسیدیم، جائیکه باد سردی بشدت می وزید. از اینجا سرک رو

بپائین بوده و با گذشتن از مخروبه های چندین دهکده به روستای بنام خورد کابل رسیدیم. این دهکده عصری در بالای یک جلگه قرار داشته و همچنان بحیث یک ناحیه شناخته می شود. مارش ما دراز بوده و ما خوش بودیم از اینکه در جوار دهکدۀ دیواردار بتخاک توقف کردیم که ناظر بر شهر کابل است. سلطان محمد برای ملاقات برادر زاده اش در نزدیک شهر رفت.
در جریان شب بعضی دزدان با استفاده از غفلت نگهبانان داخل چندین خیمۀ ما شده و وسایل گوناگون آقای تریبیک شامل البسه، پتو، تفنگچه و مهمتر از همه، قطب نمای ما را برده بود. زنگ خطر زمانی توسط تریبیک نواخته می شود که با گذاشتن دست خود در زیر پشتی تفنگچۀ خود را نمی یابد. دزدان گریخته بودند و وسایل هرگز یافت نشدند، با وجودیکه من بخشش زیادی را برای دریافت آن اعلام کردم.

کابل

ما بتاریخ 20 جون از بتخاک بطرف پایتخت حرکت کردیم، به امتداد یک جادۀ باریک و بد ساخت در بالای یک جلگه ای سیلابی که اکثرا توسط یک دریای که از سمت جنوبغرب جریان داشته و مواجه به پُرآب شدن (سیلاب) های ناگهانی است. با عبور از یک پل کوچک که سرک به یک برجستگی بالا می شد، جلگۀ کابل نمودار گردید که در کنارۀ آن شهر قرار داشت. ما در اینجا با یکتعداد اسپ سوارانی مواجه گردیدیم که با پیشوازی یا بدرقۀ آنها از طریق دروازه لاهوری، داخل کابل شدیم. اجتماع ناظران با وجودیکه قابل توجه بودند، اما تعداد شان نسبت به پشاور کمتر بود. پس از عبور از دروازه، وارد یک کوچه باریک گردیده و بعدا از طریق بازار های باز و پوشیده به محل سکونت سطان محمد رسیدیم که حرمسرای خود را محل مناسبی برای بودوباش ما ساخته بود. ما بطور راحت با داشتن یک باغ و احاطه شده با دیوار های بلند مقیم شدیم. سلطان محمد

همچنان برای ما شام و شیرینی فرستاد. میوه جات شامل گیلاس، آلبالو و توت سیاهی بود که بنام ابراهیم خانی یاد شده و بسیار مزه دار بود.

فصل دوم – حرکت از کابل به طرف ایبک

حرکت از کابل، تشویش پیروان و فرار، قلعه الله داد خان، جواری کوبی، دزدان، میدان، سرچشمه، ماهی، علوفهٔ زمستانی، قلعه ها، دریای هلمند، کوتل حاجی گگ، هزاره ها، بامیان، بت ها، نقاشی، مغاره ها، منشا، سیغان، اخاذی افغان ها، هینگ، بردگان، خرم، ایبک، زردالو ها، والی، تخت رستم، مغاره ها، کوهها.

مقدمه

گزارش {سلطنت} کابل که توسط آقای الفنستون به نشر رسیده، باعث عدم ضرورت ورود ما به جزئیات بیشتر حوادث کابل گردید، در حالیکه دورهٔ اقامت ما در کابل یکی از شلوغ ترین و خطرناک ترین ایام بود. نزاع بین حبیب الله و کاکایش دوست محمد شهر را بیشتر هیجانی ساخته و سرانجام به برخورد واقعی انجامید که در آن دوست محمد استیلا یافته و تفوق خویش را تا کنون نگه داشته است. تلاش های زیادی توسط حبیب الله صورت گرفت تا از ما پول اخذ کند، اما ما به کمک دوستان پشاوری مان موفق شده و مقاومت کردیم. با آنهم حمایت آنها کاملا غیرانتفاعی نبوده و زیر عنوان قرضه مجبور شدم مقدار قابل توجهی پول برای مصرف سلطان محمد خان پرداخت نمایم. لذا با کمترین رضائیت از دوستان و دشمنان، پس از نیمهٔ اگست موفق به حرکت از کابل شدیم.

دهمزنگ

بار های ما در شام 16 به دهمزنگ فرستاده شد، یک دهکده حدود یکنیم کاس بطرف غرب کابل در کنار یک جویبار و نزدیک یک تنگهٔ باریک که مسیر از طریق کوهها را میسر ساخته است. ما روز بعد حرکت کردیم، اما به علت چندین حادثهٔ آزار دهنده توقف کرده و نتوانستیم تا تاریخ 19 حرکت کنیم. بدترین حادثه، احساس خطر و دلسردی بود که تعداد زیاد

همرهان ما را فرا گرفته بود. در لحظه آخری تمام خدمه های که من از کشمیر گرفته بودم، پیشروی را رد کرده و منشی من نیز اصرار بر اخراج خود کرد. در روز بعد چهار نفر از سربازان گورخهٔ من فرار کردند: آنها مسلمان گردیده و بی تفاوت شدند: اما من ضایعهٔ جدی در نایک داشتم که او نیز نا پدید گردیده و کسیکه همیشه یک پیرو ثابت و فعال بود. حتی میرعزت الله نیز به وحشت افتیده و با وجودیکه مصمم بود خودش مرا همراهی نموده و هم سرنوشتم باشد، محتاطانه پنداشت که پسر خود را به هندوستان بفرستد تا در صورت فاجعه، خانواده او بدون سرپرست باقی نماند.
سفر خود را با تعویض متخلفین توسط افغانان و تا جائیکه زمان اجازه می داد و با تشویق آنهائی که کمتر در باره خطرات مسافرت فکر می کردند، دوباره آغاز کرده و اراده کردیم که هیچگونه دلهرهٔ بی موجب، مانع رسیدن ما به بخارا نشود.

قلعه الله داد خان (خوشخاک)

مسیر ما بتاریخ 19 بطرف غرب در دامنهٔ کوه های بود که بطرف راست ما قرار داشتند. چندین قلعه در هر طرف معلوم می شد. مسیر نسبتا هموار و در بالای خاک ریگی بود، جائیکه مزروعی نبوده و دارای شترخار های فراوان بود. گندم جمع آوری شده و نبات باقی مانده همان گلرنگ های دارای رنگ سرخ بودند که در رنگ آمیزی نسبت به گلرنگ های هندوستان غنی تر بوده و به آنجا صادر می شود. در همین محل یک سیر آن از 2.5 تا 5 روپیه به فروش می رسد. این بخش جلکه تقریبا بدون محصول می بود، اگر برف های ذوب شده که وسیلهٔ سودمند آبیاری است، بواسطه مسیر های سنگی و کاریز ها از میلان های کوه ها هدایت نمی شدند. در محلات زیادی زمین بقسم کانال های عمیق با سواحل شیبدار کشیده شده و در بستر آن یکتعداد چاه ها به فاصله های 20 یا 30 فت کنده شده و با سنگ ها ساخته شده اند. جواری هندی کشت شده و با وجودیکه بعضا

بیش از 3 فت ارتفاع دارد، بازدهی آن 40 تا 60 دانه در هر دانه می باشد. درخت سنجد در سالیان نسبتا خوب از 8 تا 10 سیر میوۀ خشک از هر درخت می دهد.

در خوشخاک که قلعه الله داد خان یکی از دوستان دوست محمد در آن قرار داشت، یک شب توقف کردیم. در پهلوی زمین های که روی آن جواری فرش شده بود، یک مقدار قابل توجهی گندم دیدم که زنان با چوب های سنگینی مصروف کوبیدن آن بودند: شیوۀ دیگر عبارت از توده نمودن آن در یک پشته به ارتفاع حدود 20 فت و قطر 30 یا 40 فت است که در بالای آن یک تعداد گاوان سنگین یک چوکات قلب مانند شاخچه های بید پر از نی را کش می کند. بواسطه این برس کاری و پای گاوان دانه از پوست آن جدا می شود، اما این عملیات خسته کننده و ناقص است: مقدار زیاد دانه با کاه مخلوط می شود: با آنهم ضایعات ندارد، چون کاه آن به اسپ ها داده می شود. غذای اسپ ها در اینجا بسیار اقتصادی فراهم می شود؛ غذای یک اسپ در 24 ساعت برای یک اسپ کاری حدود 6 پوند جو و 10 پوند کاه خشک است؛ به همین دلیل من هرگز اسپ ها را در شرایط خوب یا بدون مرض ندیدم.

الله داد خان یک تاکستان بزرگ داشت که در آن بعضی تاک ها در داربست (چفتی) قرار داشته و دیگران در انبار ها به ارتفاع 3 فت بودند. انبار ها به شاخه ها انشعاب یافته و به امتداد زمین دویده بودند که محصول آن بسیار کم بود. با وجود نزدیکی قلعه و موجودیت بدرقۀ 15 سواره مربوط به سلطان محمد خان، در جریان شب با مزاحمت دزدان مواجه گشتیم. آنها توسط نگهبانان دیده شده و مورد فیر قرار گرفتند. تلاش بهنگام مراقبت آقای تریبیک صورت گرفت که بصورت اشتباه توسط یکی از دیده بانان افغان صورت می گیرد: او فیر نموده و اسپ او را به زیر می اندازد: اما خوشبختانه آقای تریبیک زخمی نمی شود.

میدان

ما از خوشخاک بتاریخ 20 به ناحیۀ میدان مارش کردیم، با دنبال نمودن یک مسیر عموما شمالغربی در بالای یک جلگۀ سنگی و غیرمنظم با پیشروی روببالا در کوتل سفید خاک. در زیر آن وادی میدان قرار دارد که دارای قلعه های زیاد است؛ زمین های آن نسبت به شرق کوتل خراب تر بوده و درخت های میوه جای خود را به بید و سپیدار داده بود. سرک به امتداد وادی ادامه داشت، تا اینکه روز بعد در روستای تکینه در مسیر راه بامیان خیمه زدیم. گندم و جو درو شده بود، اما لوبیا ها، ماش ها و برنج را دیدیم، لیکن معلوم می شد که اندازۀ آنها کم و عقب افتاده اند. در مجاورت روستا پرانگوس را دیدم که به اندازۀ یک وجب روئیده، در اینجا بنام غَمَی نامیده شده و بحیث علوفۀ زمستانی برای گاوان و اسپان استفاده می شود: 5 پوند آن میده شده و با مخلوط نمودن با دوچند کاه گندم یا جو غذای یک اسپ برای یک شبانه روز را تشکیل می دهد، و گفته می شود که نسبت به هر نوع غذای دیگر، آنها را زودتر فربه می سازد.

سرچشمه

روز بعد سفر کوتاهی به سرچشمه داشتیم، در سر یک وادی طویل مارش نمودیم، جائیکه به ذخیره جو برای اسپان خویش نیاز داشتیم، چون نباتات محلات پیش روی مان هنوز سبز بودند. در مسیرمان به قلعه عزیز خان، مدیر هزاره ناحیه برای دوست محمد، من یک حوض کوچک را عبور کردم که بواسطه جویباری از چشمۀ مقدس پُر شده و آنقدر ماهی قزل الا داشت که توضیح و اعتبار آن مشکل است. این ماهیان مقدس پنداشته شده و فوق العاده اهلی بودند. مطابق گزارش مردم، در روز 21 مارچ ماهیان حوض را ترک گفته و به جویباری می روند که وادی را آبیاری می کند. پس از آن مردم اجازه دارند که این ماهیان را شکار کنند یا بگیرند. در پهلوی این چشمه تعداد دیگری نیز در این محلات وجود دارد که آب آنها

یکجا شده و جوییاری را بوجود می آورد که تلاقی آنها سرچشمۀ جوی شیر است که از کابل می گذرد.
وادی میدان دربرگیرنده حدود 35 هزار باشندۀ تاجیک و هزاره است؛ هر دوی آنها زراعت پیشه اند، اما هزاره ها سرباز و غارتگر نیز می باشند. گفته می شود که عواید آن 10 هزار روپیه (سکه) و 8 هزار روپیه (غله) می باشد. این ناحیه توسط دوست محمد از حبیب الله گرفته شده و به امیرمحمد خان داده شده است؛ او دوباره آن را با شرایط تهیه یک نیروی نظامی یکصد پیاده و دوازده سواره بهنگام ضرورت با یک بخشی از عواید آن به ذوالفقار خان داده است. من در تهینه پائین یک مقدار شفتل را دیدم که بخاطر دانه قطع شده و هرگز زمینی پوشیده با اینقدر کاه را در جائی ندیده بودم. پس از اینکه دانه آن جدا کرده می شود، کاه آن با گندم و جو یکجا شده و بحیث غذای زمستانی به اسپ ها داده می شود. تقریبا تمام اسپان سربازان کابل زمستان را در میدان با این غذا در مقابل پرداخت 2 یا 2.5 روپیه فی اسپ گذرانیده و در بهار با شرایط عالی از این غذا بیرون می آیند.

گردن دیوار

بخش اول مارش ما در روز 24 به امتداد یک درۀ باریک غیرمنظم و عمدتا رو ببالا بود. بعد به یک تنگه پائین شده و شاخۀ بالایی یا عمدۀ دریای هلمند را عبور کردیم. در اینجا عمق آن تا زانو بوده، حدود 10 یارد عرض داشته و گفته می شود که از یک قسمت هندوکش از عقب ناحیه پغمان میاید که به فاصله سه روز مسافرت قرار دارد. سرک از این ببعد به یک وادی باز می گردد که در آن روستای گردن دیوار قرار داشته و ما در آن خیمه زدیم. ما در قسمت پیشین مارش خود تعداد زیاد قلعه ها را عبور کردیم که دارای قطعات مزروعه و عمدتا شفتل بودند؛ در اخیر آن جو برهنه تبتی را دیدیم که در اینجا بنام کلجو نامیده می شود و یکمقدار گندم. تعداد زیاد غلجی ها را ملاقات کردیم که در حال پائین شدن از کوه ها به

مناطق معتدل تر برای زمستان بودند. آنها با خود تعداد زیاد شتر، گوسفند و بز داشتند؛ تعداد زیاد شتر ها جوان بوده و با یک پتو پوشانیده شده بودند که یک سوراخ در گردن آنها وجود داشت. اسباب و خیمه های مردم در بالای شتران یکجا با اطفال، بره ها و گوسفندان ضعیف بار شده بودند. **کوتل اونی افغانستان را از مناطق هزاره ها** جدا می سازد.

کوتل حاجی گک

از اینجا سرک در یک درهٔ پیچ درپیچ پیش می رود که یک شاخهٔ هلمند عموما بطرف راست قرار داشته و اغلبا مسیر را قطع می کند؛ بطرف چپ بفاصله نچندان دور سلسله کوه های بابا قرار دارد. سرک تا کوتل حاجیگک رو ببالا ادامه می یابد (مطابق برنز، اینجا حدود 12400 فت ارتفاع دارد)؛ روبالائی مجموعی در جریان روز حدود 3000 فت بود. کوتل در زمستان خطرناک و دشوار گذر است، چون با جریان برف از چار طرف مواجه است. از قلهٔ آن، سرک بطرف ناحیهٔ کالو در بین سلسله های مرتفع طرف راست و یک وادی درشت غیرمنظم طرف چپ سرپائینی بوده و تا پای کوه های بابا ادامه می یابد.

از کوه بابا یک جویبار سریع سرازیر شده و گفته می شود که با گذشت از غوری به اکسوس {آمو} می ریزد؛ پس از آن در بعضی پشته های هموار قلعه های کالو قرار داشت که مربوط قبیلهٔ دارغون هزاره ها است. طایفهٔ پدری که از جوار هرات و از سیکان {سیغان} در مرز های ترکستان تا سرحدات افغانستان گسترش داشته و گفته می شود که نسب آنها از یک بخش مغول های باقیمانده توسط هلاکو خان در اینجا می باشد. اما سیمای آنها نشان دهندهٔ یک منشای متفاوت بوده و از ساختمان سر و چهرهٔ ایشان، من آنها را مربوط تبتی ها، نیپالی ها و مغ ها می دانم: رابطهٔ این نژاد ها همچنان بواسطه ردیابی های مذهب مشترکی نشان داده می شود که بواسطه استوپه های امراخیل و جلال آباد و اشکال و آلات صفحات سکه های یافت شده در عین موقعیت تقویه می شود.

مشخصهٔ منطقه ای که ما از طریق آن گذشتیم، ما را قویا به یاد لاداخ می اندازد؛ محصولات نباتی وسیعا مشابه اند؛ ما جو برهنه و پرانگوس کوچک تر، اما فراوان و ریواس (رنگ لیموئی) با برگ های دایروی غیرشکسته و زیاد را داشتیم. خواص طبی آن نامعلوم است، اما وسیعا بصورت خام و پخته بحیث میوه و سبزی مصرف می شود؛ برگ های آن نیز جمع آوری شده و پس از خشک نمودن بحیث غذای زمستانی گاوها مصرف می شود.

بامیان

بتاریخ 25 به بامیان رسیدیم. در قسمت اول مسافرت، سرک بسیار ناهموار و غیرمنظم به امتداد جوانب کوه ها تا کوتل کالو رو ببالا بود که نسبت به کوتل حاجیگک مرتفع تر است. بعد با عبور از قلعهٔ کوچک توپچو تا وادی بامیان سرپائینی است. کمی دور تر دریای بامیان را قطع کردیم که بطرف غرب جریان داشته و دریای کالو با آن یکجا می شود. وادی بعدا هموار و علفی شده و وقتی به بامیان تقرب کردیم، حدود 1200 یارد وسیع تر گردید. ما در بین دو جریان دریا خیمه زدیم، در پیش روی قلعه معاون والی ناحیه. بطرف چپ و در پیش روی ما سنگ عمودی قرارد ارد که در آن دو مجسمهٔ مشهور قرار داشته و روی سنگ با مغاره ها شکل خانه زنبور را گرفته است.

بامیان اکثرا با خود نام بت- بامیان را وصل دارد، به علت دو مجسمهٔ بی نظیر تراشیده شده در روی سنگی در مجاورت آن. شهر قدیم که بنام غلغله نامیده می شود، در بالا و به دور یک تپه مخروطی و جدا قرار دارد که با خرابه های زیادی پوشیده شده و بقایای تعمیرات در تمام وادی پراگنده بوده که نشان می دهد قبلا یک ساحهٔ بسیار پرجمعیت بوده است. ظروف مسی و برنجی و سکه ها فراوان یافت شده و نوشته های که گفته می شود به پارسی، عربی و بعضی زبان های نامعلوم است، بعضا کشف می شود. مطابق به باور مسلمانان اینجا، غلغله توسط جلال الدین شاه خوارزم اعمار شده است؛ اما ظاهرا معلوم می شود که شاید او آن را توسعه و

انکشاف داده باشد، در حالیکه دارای سابقۀ بسیار قدیمی تر است. تپه ها مستحکم سازی شده و داخل آن با مغاره های سوراخ شده که با سطح ارتباط داشته و دربرگیرنده بقایای مخازن (بدون شک آب)، برای مصرف گاریزون ها (قطعات نظامی) بوده است.
از دو بت بی مانندی که در سنگ تراشیده شده و در تپۀ مقابل شهر قرار دارد، یکی که بزرگ تر از دیگری است بنام سنگ- سال یا رنگ- سال نامیده شده و گفته می شود که نشان دهندۀ یک مرد است؛ بت کوچک تر بنام شاه- مومه یاد شده و فکر می شود که زن باشد؛ اما ظاهر عمومی و لباس هر دو اساسا عین هم بوده و هیچگونه تفاوت جنسی را نشان نمی دهد. در هر جانب بت ها تعداد زیاد مغاره ها در سنگ ها کنده شده، اکثرا با سقف های گنبدی که بعضا با گل ها حکاکی شده اند. بت ها در ایوان یا فرورفتگی سنگ تراشیده شده، قسمت علیای آن بشکل کمان است، طوریکه یک طاق یا سایبان گنبدی در بالای سر مجسمه را می سازد؛ جوانب طوری پیش رفته که بال ها را تشکیل داده و در آن پله های بالارونده به یک گالری در عقب گردن مجسمه می رود، در حالیکه گالری های دیگر از جوانب آن بطرف راست و چپ در داخل سنگ ادامه دارد. پله های بالا رونده تصویر بزرگ تر آنقدر فرسوده شده که غیرقابل دسترس می باشد، اما یکی از پله های که در جانب کوچک تر قرار دارد، نسبتا کامل بوده و به سر مجسمه هدایت می شود.
گفته می شود که هر دو بت به فرمان اورنگزیب معیوب (اخته) شده است. چهره و بازوان جلوی هر دو حذف و یک ران بزرگ تر شکسته شده است. آنها هر دو با لباس دراز و گشاد تا زیر زانو ملبس اند. ارتفاع بت کوچک تر 170 فت است؛ بزرگ تر را نتوانستیم اندازه گیری کنیم، ولی باید حدود یک سوم بیشتر باشد. داخل طاق یا بالای گنبد با نقاشی آبی دارای اشکال پروازی پوشانیده شده و یک سرحد آن دارای اشکال مختلف نیمه- مانندی است که سرهای شان در یک هاله (حلقه نور) قرار دارند. نقاشی های اینگونه ای تا ارتفاع 30 فت از زمین پائین آمده، اما قسمت زیاد

پلستر آن کنده شده است. یک آرایش زمینی با یک توپ سپید و یک هرم بیرون آمده از آن، که زینت مشترک مجسمه سازی تبت است، در اینجا به وفرت دیده می شود. چهار شکل زیر چشمهٔ کمان ایوان یک طرح بسیار قشنگ بوده و با رنگ های بسیار ظریف نقاشی شده است؛ در زیر آنها سر شکل مذکر قرار دارد که نشان دهنده الوهیت بوده و توسط تبتیان بنام چم- با یاد می شود.
با بالا شدن در جانب غربی سلسله، یکتعداد مغاره های یافتیم که یکی از آنها بشکل مربع و دارای تزئینات مهندسی قابل توجهی بود. پیش روی آن افتیده بود، اما جوانب آن از ستون های مربع شیاردار (با مرکز و بدون آن) به فاصله نه بزرگ تر از عرض یک ستون ساخته شده بود. سقف چنان حکاکی شده بود که نشان دهنده ردیف های شعاع های متقاطع هر یک در یک زاویه و با فاصله های محو شونده بهنگام صعود آنها تا هنگامیکه به یک فاصله هشت ضلعی حدود 20 انچ می رسد که نشان دهندهٔ تقلید سقف یک خانه چوبی در تبت و کشمیر می باشد. سلول های وصل شونده بواسطه یک گالری با یک طاق بزرگ و ماورای آن با یک حجره بطول 53 فت و عرض 38 فت و ارتفاع 40 فت بامتداد جوانبی که یکتعداد فرورفتگی های کمانی کوچک وجود دارد که درآن اثرات نقاشی های آبی را می توان کشف کرد، با وجودیکه با گذشت زمان تخریب و توسط دود سیاه شده اند. در آخر آن مقابل مدخل، یک فرورفتگی بزرگ نشان دهنده محل یک مجسمه و یک قسمت کوچک حاشیه زینتی در زاویه کمان نشان دهنده کمالی است که هنر مجسمه سازی در دورانی پدید آورده که حجره ساخته شده است. طول آن حدود 2.5 فت و عرض آن 18 انچ بوده و نظر به موضوعات به 3 اتاقک تقسیم شده: یک نوار فوقانی و تحتانی که نشان دهندهٔ مرغ های بهشتی در آسودگی کامل می باشد؛ نوار وسطی متشکل از شاخ و برگ است؛ و تمام آن با روح و صداقت بیمانندی اجرا شده است.
منشا و موارد استعمال این حفاری ها مسایلی است برای حدس و گمان. مطابق یک گزارش داده شده برای ما توسط یک بومی پیر و ذکی بامیان

تعداد زیاد اجساد مردگان در حجره های زیرین پیدا شده که به اثر مواجه شدن با هوا بطور اتفاقی به زمین افتاده بودند. لذا ممکن است که این قسمت حفریات شاید بحیث دخمه ها استفاده شده باشند؛ اما من هیچ شکی ندارم که اینها در واقعیت مسکونه زنده جان ها بوده است، همانطور که تا حد معینی هنوز هم ادامه دارد. عقیده من با درنظرداشت مشخصات تعیمرات، مغاره ها، نقاشی ها و مجسمه ها اینستکه بامیان صرفنظر از نام باستانی آن، محل سکونت یک لامای بزرگ بوده که دربرگیرنده عین ارتباطات با لامایزم غرب می باشد، همانند لاسا که حالا با شرق رابطه دارد.

نام مجسمۀ کوچکتر شاه- مومه بطور آشکار فقط تغیر شکل شک- مونی است؛ اما این نشانه، اهمیت زیادی ندارد. با آشنائی نزدیک با ساختمان های مورد استفاده مانند صومعه های لاداخ و چانتان، قویا می توانم بگویم که این حفاری ها که توسط گالری ها و راهزینه ها وصل شده اند محل بودوباش طبقات بالائی روحانیت لاما بوده و غار ها و سلول های منزوی محل سکونت طبقات پائینی جوامع رهبانی مانند گیلوم ها، انیس، راهبان و راهبه ها و یا سرای ها و خوابگاه ها برای بازدید کنندگان بوده است. عوام در شهر مجاور مسکون بودند. (بامیان از آن ببعد توسط کپتان برنر و آقای میسن دیده شده است. گزارشات آنها بصورت عام با این متن موافقت دارد، به استثنای اینکه آنها یک تخمین کمتر از ارتفاع هر دو مجسمه داده اند که 120 و 70 فت گفته اند. او دیده که در یکی از مغاره ها آقای میسن نوشته است "نام های دبلیو. مورکرافت، جی. تریبیک و دبلیو. گوتری با ذغال نوشته شده اند").

تخریب غلغله در یک دوره مقایسوی نسبتا مودرن به چنگیز خان نسبت داده می شود، کسی که بنا به عللی که حالا به یاد کسی نیست، با مردم شدیدا برانگیخته شده، بصورت ناگهانی بالای آنها نازل گردیده، تمام آنها را از دم شمشیر گذرانیده و محل را تخریب و به ویرانه مبدل ساخته است. گفته می شود که بفاصله یکروزه سفر از بامیان بطرف جنوبغرب، بقایای یک

قلعهٔ گسترده وجود دارد که بنام بند بربر یاد شده و در جوار یک جهیل بنا شده است.

سیغان

ما مجبور شدیم متعاقب خطرات گزارش شده از سرک، دو روز در بامیان بمانیم؛ زیرا یک رئیس بنام علی گوهر تابع حکومت بامیان اغتشاش نموده و کاروان ها را غارت می کند. الله داد خان نامه ای به محمد علی بیک در سیغان نوشته و خواستار حمایه ما از طریق منطقه او گردید؛ او بفاصله کوتاهی پیام فرستاد که با 200 سوار منتظر ما در کوتل اق- رباط می باشد که در صورت بروز کدام خطر می تواند آنرا دو چند سازد. لذا ما بتاریخ 28 حرکت کردیم. سرک تا قلعهٔ آق- رباط درشت، غیرمنظم و روببالا بود، یک قلعه گلی کوچک با برج های مدور: یک سربالائی دیگر تا قله کوتل دارای عین نام که حدود ارتفاع حاجیگک و کالو است. کوه های طرف شمال ما نسبت به آنهای که عبور کردیم ارتفاع کمتر داشته و تماما برهنه (خالی) بودند. ما در اینجا داخل **سیغان شده و با علی بیگ تاجیک ملاقات کردیم که رئیس ناحیه بود.**

ما متعاقبا خواستیم که الله داد خان و ذوالفقار خان را با بدرقه کنندگان افغان خود رخصت کنیم، البته پس از یک بحثی که در آن الله داد تلاش می کرد پاداش گزافی بخاطر همراهی با ما بستاند. او از من 400 روپیه دریافت نموده و برایش 300 روپیهٔ دیگر پیشکش کردم، چون مراقبت فرقه بالای من افتاده و مقدار آن به بیش از 1100 روپیه می رسید. اما او قیمت خدمت خود را بسیار بلند گفته و اصرار داشت که من بخاطر حیثیت و نام خود کم از کم حدود 3 یا 4 هزار روپیه پرداخته و سلطان محمد خان از او خواسته است که کمتر از این نگیرد. با درنظرداشت غلط بودن و غیرمعقول بودن تقاضای او من به پیشنهاد اولی خود اصرار نموده و سرانجام خان مجبور شد با آنچه او می تواند بدست آورد، قناعت کند. من با وجود اعتماد به دوستی سلطان محمد خان احساس کردم که یک بار سنگین از

سینه من با خروج از قلمروی افغانان دور شده است. چنین بود توطیه و شرارتی که من ناظر آن بوده و شرایط خطرناکی که با آن مواجه بودم. ما بتاریخ 29 در روستای سیغان خیمه زدیم.
مادۀ عمده تجارتی این محل انقوزه {هینگ؟} است که حدود 200 من آن سالانه از نباتاتی جمع آوری می شود که در کوه ها بقسم وحشی می روید. در بهار خاک اطراف ریشۀ آن قسما دور شده، ساقه و برگ های آن نزدیک به سطح زمین قطع می شود؛ شیره ای در سطح آن تراویده و هنگامیکه خشک شود، کنده می شود؛ بعدا یک توته آن از ریشه قطع شده و شیره دوباره از سطح تازه فوران می کند؛ این کار برای بار سوم و چهارم تکرار می شود. یک ریشۀ دارای اندازۀ خوب حدود یک پوند شیرۀ خشک حاصل می دهد. مادۀ دیگر تجارتی بردگان است؛ محمد علی بیگ در انطباق با شیوه های همسایگان خود و آن طور که خودش اعتراف می کند، فقط بخاطر انتقام، بالای ازبیک ها و هزاره ها حمله نموده و مردم آنها را برای فروش انتقال می دهد. او یکی از افسران میرقلیچ علی خرم بوده و پس از مرگ او خود را با اهمیت ساخته است. او دارای 25 قلعه در سیغان و مجاورت او بوده و قدرت خود را توسعه می دهد. او در توقف ما با خود و کمک حمله بالای خلم بسیار اصرار نموده و متیقین بود که به کمک ما می تواند آنجا را تسخیر کند.

کهمرد

ما پس از دو روز قلمروی سیغان را از طریق کوتل بالا- فراش ترک گفته و به امتداد وادی کامور {کهمرد؟} پیشروی کردیم که رئیس آن رعیت یا تابع مراد بیگ کندز بود؛ ما بعدا از بالای تپه ها و وادی های متناوب به قلعۀ دوآبه پیشروی کردیم که بواسطه خیمه های سیاه نمدی و چند خانه سنگی محاط بوده و مسکن مردم ازبیک زیر فرماندهی یک ملِک از مردم خودشان بود. این وادی تا راهو ادامه داشت، جائیکه مردم شان هزاره بوده، خود را بنام حبش نامیده و ادعا داشتند که دارای منشای عربی هستند. آنها در

گاوداری غنی بوده و حدود 300 مادیان و تعداد زیاد گاوان سیاه و گوسفند داشتند: گاوان آنها نوع عادی بوده و گوسفندان شان دارای دم های پهن بودند. تا اینجا تمام گوسفندانی که ما دیده بودیم دارای پا ها و سرهای نصواری بودند؛ تعداد زیادی در اینجا دارای سر های سپید و بعضی ها کاملا سپید یا سیاه بودند. بدن آنها دراز و بسیار چاق بوده و گوشت آن عالی بود. پشم آن درشت و قیمت هر گوسفند از 2 تا چهار روپیه بود.

خرم

محل توقف بعدی ما خرم بود، جائیکه ما بتاریخ سوم سپتمبر رسیدیم. خرم یک شهر دراز و باریک در سواحل یک جویباری است که در مسیر سرک از وادی دوآبه همراه می شود. خانه ها بطور خشن از پخسهٔ سنگ چونه با سقف های گلی ساخته شده است؛ تعداد زیاد خانه ها خالی بود، زیرا باشندگان آنها در این موسم آنرا ترک گفته، رمه خود را به چراگاه های دور برده و در خیمه های نمدی زندگی می کنند. حتی در اطراف شهر هم جهت اقامت تابستانی، خیمه ها در داخل باغستان ها برپا شده بود، جائیکه اعضای هر خانواده مصروف بافتن لباس از پشم گوسفندان یا نگهبانی محصولات ترکاری یا سبزیجاتی (پانیک، کنگنی و سرخس) بودند که در زیر درختان میوه دار خویش رویانده بودند. گندم و جو نیز کشت شده بود. مدیریت باغستان ها در این منطقه با وسعت زیادی صورت می گیرد. معلوم می شود که در صورت وفرت آب، نوع خاک اهمیت زیادی ندارد. سیب، ناک، شفتالو، آلو، چارمغز تماما وجود دارند؛ اما زردالو میوهٔ اصلی ناحیه بوده و مردم خرم تاکید می کنند که زردالوی آنها بهترین در ترکستان است، - این ادعا فقط توسط زردالوی ایبک مورد منازعه قرار می گیرد.

چندین نوع تاک وجود داشت که در بالای لیخ یا خار سفید قرار داشتند. درخت های بزرگ بید، سپیدار و چنار به امتداد دریا وجود داشته و سنجد

بصورت قشنگی پُر از میوه بود. ما از موسم میوه خیلی فاصله داشتیم. تمام مسیر دریا با باغستان ها آراسته بود. در بعضی جا ها در بالای سرک یک سازگاری هوشمندانه پروسه های طبیعی برای ساختمان پشته های کنار سرک صورت گرفته بود: کوه های مجاور سنگ چونه بوده و آب با وجودیکه کاملا صاف معلوم می شد، پُر از این ماده بود. لذا یک مقدار چکیدۀ خویش را بهنگام حرکت طولانی و کُند در بالای هر سنگ در مسیر جریان آب می گذارد که در بالای آن و در یک زمان کوتاه به قسم یک دیوار اساسی سمنت می شود. در یک قسمت مسیر جاده در جائیکه بنام غازی میر یاد می شد، سطح دریا بلند تر از جاده بود، اما از لبریزی بواسطه یک ساحل دیواری توسط این ساختمان جلوگیری شده بود.
قرار معلوم باشندگان خرم در یک محیط بسیار آرام نسبت به تمام محلاتی بودند که ما تا کنون دیده بودیم. آنها خود را تاجیک می نامند، اما هیچگونه عنعنۀ منشای خود را نمی دانستند. آنها بطور آشکار یک نسل مخلوط اند، بعضی دارای سر ها و چهره های بسیار کلان و بعضی دارای سر های کوچک و سیما های تیز اند. رنگ مردان تیره است، اما رنگ دختران و زنان جوان مرغوب است، با وجودیکه همگی مو ها و آبرو های سیاه دارند، ابرو های آنها بطور منظم کمانی است، طوریکه گوئی با پنسل کار شده است؛ آنها بصورت عام قشنگ و جذاب اند؛ اشخاص شامل مرد و زن و تمام طبقات به داخل خیمه من ازدحام نموده بودند، اما آنها بطور قابل ملاحظه ای شوخ طبع و مدنی بوده و ملا های آنها بخاطر ورود آنها از من پوزش می خواستند، با ارایه اینکه آنها پیش از این هرگز یک اروپائی را ندیده اند. آنها معلوماتی در بارۀ بقایای کدام اثر باستانی نداشتند، به استثنای مخروبه های یک قلعه گلی که ما بهنگام عبور از سرک دیدیم و آنها گفتند که توسط کافران قبل از اسلام ساخته شده است.

ایبک

ادامه این وادی به یاس- باغ می رود، یک محلی دارای عین خصوصیات خرم، اما نه زیاد وسیع و بعدا تا ایبک، مسکن محمد احمد بیگ پسر دوم مرحوم میرقلیچ علی که عنوان والی یا حامی بلخ را اختیار کرده بود. با شنیدن مرگ پدرش که در جواب نامه هایم از کشمیر حمایت خویش را بهنگام دیدن از منطقه اش وعده داده بود، از یاس- باغ برایش نامۀ تسلیت فرستاده و مقصدم را بغرض انتظار او اعلام داشتم. صلاحیت او بر ایبک مربوط به تابعیت او از مراد بیگ رئیس قطغن کندز است، کسیکه با مرگ قلیچ علی از منازعه بین سه پسربزرگ آن رئیس استفاده کرده و مالکیت خود را توسعه داده است. در این مورد او توسط بابا بیگ پسر دوم کمک گردیده که برادر بزرگ و وارث را با دادن زهر از بین برده بود؛ در پاداش به این، حکومت خرم برایش داده شده است. پسر سوم یا آشنای جدید ما تلاش می کند که استقلال خود را نگهداشته و ایبک را اشغال کند. اما توان مقابله با قدرت عالی مراد بیگ را نداشته و مجبور می شود او را به حیث عالی مقام خویش در آن ناحیه بپذیرد. او بلخ را به فرمان سلطنت بخارا در اختیار داشت. گزارش ها از توانائی های این مرد جوان و برخورد مطلوب او سخن رانده و من امیدوارم او بتواند دوستی ایرا توسعه دهد که پدرش چندین بار به نمایش گذاشته بود.

اولین نمای ایبک ابهت آور و ارایه کننده یک قصر در بالای یک پشتۀ منزوی محاط با خانه های دارای سقف های گنبدی و دودکش در مرکز آن بود. با تقرب نزدیک تر دریافت شد که تعداد زیاد خانه ها خالی و مخروبه است؛ معلوم می شد که مردم نیز مصروف ترمیم آنهاست. زردالوی ایبک مشهور است، وقتی خشک شود به مقدار زیادی به بخارا و استراخان صادر می شود. زردالوی خشک دارای خسته به قیمت دو سیر کابلی فی روپیه فروخته می شود: آنها را همچنان جدا کرده و با انواع دیگر مخلوط می کنند که بنام خسته یاد شده و به قیمت فی سیر یک روپیه به فروش می رسد. زراعت عمده اطراف ایبک عبارت از ارزن است که سه نوع آن

پرورش داده می شود: ارتفاع آن به 3 فت رسیده و دو چند وزن گندم درعین زمین حاصل می دهد. با تقرب به ایبک کوه ها در هر جانب کم ارتفاع شده، اقلیم به مراتب گرم تر شده و میوه جات قبلا جمع آوری شده بود.

ما کمی پس از اینکه خیمه زده بودیم، والی به ملاقات ما آمد: او حدود 24 سال و چهره ازبیکی داشت، اما با بیان خوشایند: بسیار مدنی بوده و اطمینان داد که ما را به خاطر معامله با پدر مرحومش منحیث دوستان سابق خود می پندارد. او اظهار داشت که سمنگان نام قدیمی ایبک و مسکونه پدر رودابه، زن رستم قهرمان بوده است؛ ایبک در زمانی که توسط چنگیز خان تخریب گردیده، تعمیرات آن تا پای کوه های یتیم تال وسعت داشته که حدود یکروزه مارش در پیش روی ما قرار دارد. مطابق روایات در اینجا حدود 7 هزار خانواده هندو در شهر وجود داشته و اکثریت آنها توسط اشغال گران قتل عام می شود. در زمان حاضر در این منطقه بندرت می توان یکتعداد هندوانی را پیدا کرد که فقط مسکونین موقتی بوده و خانواده ندارند. او مطابق جستجوی من در بارۀ بقایای باستانی، یک محلی را در همان نزدیکی نشان داد که بنام تخت رستم یاد شده و روز بعد ما را در رفتن به آنجا همراهی کرد.

ما به فاصله یک میل بطرف غرب قلعه یک تپۀ منزوی را یافتیم که در آن یکتعداد حفاری ها وجود داشت؛ یکی از آنها بنام خانۀ رودابه متشکل از دالان مربع با یک حجرۀ دایروی و سقف گنبدی بود: دالان حالا سقف نداشته و باز بود، اما معلوم می شد که قبلا سقف داشته است: حجره دارای قطر 32 فت و ارتفاع 26 فت با یک روزنه در سقف و در دورترین قسمت مدخل جهت ورود روشنائی و کشیدن دود بوده است.

در مرکز گنبد یک قاب مدور بزرگ وجود داشت که تا اندازۀ زیادی محو و فرسوده شده، اما از محیط آن بطور مشخص برگ های بزرگ مانند کاسۀ گل نیلوفر آبی دیده می شد که بطرف کناره پائینی گنبد در تلاقی با دیوار ها امتداد داشته و یک قاب وسیع بدور اتاق کشیده شده بود. از این حجره

یک دهلیز داخلی بدنبال روی دیوار بطول 132 فت و عرض 16.5 فت به یک حجره دایروی و گنبدی دیگری می رفت که دارای قطر حدود 37 فت است، اما توسط زباله مسدود شده بود. اتاق با وجودیکه دارای عین مشخصات اولی بود، اما سبک تزئینات آن کاملا فرق داشت. در اینجا چندین حفاری دیگر نیز موجود بود، اما با ارزش ترین آنها همین ها بودند.

تخت رستم

در شانۀ یک نوک کوه های غرب، به فاصلۀ چند صد یارد دور تر از تپه حفاری شده، تخت رستم قرار دارد که متشکل از یک عمارت مربع کوچک و ناچیز ولی عمدتا قابل توجه در ساحه بود. تعمیر در بالای یک تپه مخروطی با یک قله جدولی ایستاده که از باقیمانده کوه بواسطه یک خندق عمیق بدور آن کنده شده است. خندق بصورت یک سطح مایل تراشیده شده و بواسطه یک معبر گنبدی از طریق نوار سنگی اطراف آن بداخل وادی باز می شود. دیده می شد که تعمیر قسمتی از سنگ اصلی بوده است؛ داخل آن متشکل از یک سلول مخروطی ورودی بواسطه یک معبر گنبدی به ارتفاع یک مرد است در حالیکه بالای آن هموار و سخت بوده و یک نوع حوض یا چاه می باشد. در جانب غربی پس از خندق چندین چوکات بشکل حصار وجود دارد که پیش روی آنها بریده شده و در داخل آن یک حجره گنبدی بزرگ بوده که قسمتی از پیش روی آن بداخل خندق افتیده بود. چندین سلول کوچک در جوانب خندق دیده می شد. هیچگونه آثار پله از زیر خندق تا بالای تپه دیده نمی شد، اما حالا قطعات افتیده امکان بالاشدن را میسر می ساخت. از بعضی فرورفتگی های کناره ها مربوط به فرورفتگی های مشابه آنها در جانب حصار در تپه اصلی دیده می شد که قبلا یکنوع رسامی آنها را وصل ساخته است. ارتفاع تپه 74 فت بود؛ محیط بالای آنرا اندازه نگرفتیم، اما خانه آن 24 فت مربع بود؛ قطر سلول داخل آن حدود 7 فت بود؛ طول معبر حدود 8 فت، ارتفاع آن 6 فت و عرض آن 4 فت بود که یک صدای بلند در سلول را ایجاد می کرد.

مطابق روایات، طوریکه نام آن نشان می دهد این ساختمان را به رستم ربط داده و گفته می شود که او مشروب (واین) را از حوضچۀ بالای این چوکات نوشیده است؛ یک موقعیت نامناسب برای پیامد نوشیدن زیاد را می توان درک کرد و نمی توان توافق داشت که رستم در چنین یک موقعیتی شادکام عروسی بوده باشد. اما به مشکل می توان تصور کرد که هدف این ساختمان چه بوده است. حفاری های کوه ها در رابطه به آنهای که در افغانستان، بامیان و سایر مسیر ها تا اینجا دیدیم و با استوپه های پنجاب و بت های بامیان همه گویای اینست که کار مردمان بودائی بوده باشند. با آنهم این تخت با هر چیزی که ما در تبت دیدیم فرق داشته و من نمی توانم در این مورد حدس بزنم. این محل بیشتر دارای خصوصیات یک منبر یا قربانگاه را داشته و فکر می شود که شاید یک آتشکدۀ گبر های باستانی بکتریا، اولین مهد مذهب زردشت باشد. در اینجا هیچگونه رنگرفتگی دیده نمی شود، طوریکه از اثرات آتش توقع می رود، لذا این تصور رد می شود.

با آنهم این محل باید یک قربانگاه باشد، زیرا می توان بعضی تائیدات را از بریدگی های حوضچه در بالای چوکات بدست آورد که بطور آشکار نتیجۀ قطع وسایل تیزی مانند تبر یا چاقوی مورد استعمال بوده که در کشتن قربانیان بکار می رفته است. آیا این قربانگاه بواسطه فداکاری ها یا یادوبود الکساندر برپا شده است؟ اگر منبر این تپه کار زردشتی ها نباشد، شاید کار بعضی شاهزادگان یونانی بکتریا در داخل سلطنت ایبک باشد؟ من هیچگونه آثار کتیبه یا سکه ها را نیافتم؛ لذا منشای تپه ایبک یا تخت رستم باید برای کسانی گذاشته شود که مسلکی تر بوده و بطور مطلوبی در جستجوی این مسئله می باشند.

سنگهای کارشده در این کارها سنگ چونه بوده و جوانب آن با کتله های بزرگ مواد عضوی مواجه است که سختی آن تقریبا به اندازه کوارتز بوده، نیمه شفاف و مشابه مرجان است.

فصل سوم. رفت و آمد بین ایبک و کندز

بازگشت پیامرسان ها به کندز، گزارش های نا مطلوب، پیشروی، حفاری های هزار سم، اسپ ها، خانه ها، تنگی، خلم یا تاشقرغان، بابا بیگ، بازدید کندز، ینگ اریخ، مخازن، کوتل ایرگنه، جلگۀ کندز، دریای غوری، شهر و قلعه، اتمارام، محضر مراد بیگ، بدگمانی های رئیس، مشکلات، دشمنان، توپ پارسی، بازگشت به خلم، تاخیرها، مالیه گزاف، عزیمت میرعزت الله، احضار به کندز، توقیف، اتهام جاسوسی، انتقال اموال به کندز، بازگشت عزت الله، محضر، تهاجم نظامی مراد بیگ.

مقدمه

بتاریخ 7 سپتمبر میرفضل حق و میروزیراحمد به ایبک رسیدند. آنها هندوکش را عبور کرده، کندز را بازدید نموده و نامه های مرا به رئیس دادند؛ اما متاسفانه دیوان بیگی (اتمارام) در یک فاصله از منطقه قرار داشته، نامه و هدایای من برایش تسلیم داده نشده است. قرار معلوم بعضی اشخاص شیطان صفت تلاش کرده اند مراد بیگ را به مقابل ما برانگیزانند. آنها گفته اند که انگلیس ها هیچ وقت داخل هیچ منطقه آسیا نشده اند، مگر اینکه مقصد معینی داشته و بالاخره آقای آنجا شده اند. تاکید شده است که دستۀ ما از نگاه سربازان و توپ قوی بوده و به اثر مداخلات ما در امورات کابل، یک قسمت زیاد جریمه که بالای میرمحمد علی وضع شده بود، بخشیده شده است؛ در حالیکه پولی که ما به سلطان محمد داده بودیم، باعث شده که او حاکم آن شهر گردد. این اتهامات توسط میروزیراحمد صمیمانه رد گردیده و نتیجه مباحثات به نظر او کاملا مطلوب بوده است. لذا ما سفر خود را شروع کردیم، به امید اینکه هیچ گونه مشکل یا خطری در مقابل ما نخواهد بود، باوجودیکه خصوصیات مراد بیگ، رئیس قطغن خلم، کندز، تالقان، اندراب، بدخشان و حضرت امام مانع احساس امنیت کامل می گردید. ما ایبک را به تاریخ 8 ترک

کردیم؛ بار های ما مسیر مستقیم را دنبال می کرد، اما ما بیشتر بطرف چپ می رفتیم تا بعضی حفاری های را ببینیم که والی ما را به آنجا هدایت کرد.

هزار سم

حدود 12 میل از ایبک، جائیکه زمین های زراعتی وادی به پشته های ناهموار و لخت پایان یافته و به سلسله های می رسید که ارتفاع آنها کم بود. ما یکتعداد مغاره های را دریافتیم که بنام هزار سم یا هزار خانه یاد شده و در روی یک چوکات رسوب آهکی کنده شده بودند. آنها در دو قطار یا ردیف بودند که در کمانها ساخته شده و عموما از 12 تا 20 فت عرض و ارتفاع داشتند، اما قسما با خاک، زباله و فضله حیوانات آگنده بودند. تاق های در دیوار ها کنده شده و یکی بزرگ تر از دیگران بود، طوریکه محل یک تصویر باشد. من در یکی از آنها علایم شنگرف (قرمز) را مشاهده کردم و با وجودیکه معیوب ساخته شده بود، قویا خواص عامیانهٔ تبتی ها را ارایه می کرد. بزرگ ترین اتاق دارای پلستر سپید یا سیاه بود. قسمت پائینی اتاق ها با قسمت بالائی بواسطه معبر ها وصل شده بودند، اما در تاریکی کامل قرار داشته و از اینکه ما چراغ دستی با خود نداشتیم، نمی توانستیم آنها را بررسی کنیم. گفته می شود که بعضی اوقات سکه ها و زیورآلاتی یافت می شود؛ اما ما با هیچگونه بقایای مواجه نشدیم، به استثنای بعضی قطعات سفالی دارای رنگ کریمی. این مغاره ها شکارگاه مشهور حیوانات و دزدان بوده و تاخیر در جوار آن امن نبود.
از ایبک تا پای کوهها حدود 8 میل بود. در آنجا چند قصبهٔ مخروبه وجود داشت که توسط مراد بیگ ویران شده و باشندگان آنها را به بردگی برده است. در اینجا هنوز هم یکتعداد روستا های غیرمسکونی و زمین های مزروعی وجود دارد که کشت و آبیاری خوب شده بودند. هر روستا تعداد زیاد مادیان های نوزاد داشتند که تعداد شان نظر به گاوان خیلی زیاد بودند: آنها عموما حدود 14 دست بلند بوده و بعضا دارای جسم دراز

بودند، اما از جهات دیگر شکل خوبی داشتند. ارزش آنها در هندوستان از 250 تا 300 روپیه می باشد: در اینجا می توان آنها را به یک یا یکنیم تومان یا 20 تا 30 روپیه خرید. گفته می شود که این منطقه آهو و گوزن زیاد داشته و قسمتی از کوههای طرف راست بنام کان کنسه (معدن خرس) یاد می شود. تمام خانه ها دارای سقف گنبدی بودند. در اینجا چوب (چارتراش) کمی در منطقه وجود دارد، به استثنای درخت های میوه دار؛ قحطی این ماده (چوب) که در قدیم باعث سکونت در مغاره ها شده، بتدریج باعث سازگاری با سقف های گنبدی گردیده است. هر اتاق خانهٔ دارای سقف گنبدی با یک روزنه مربع در سقف برای روشنائی و تهویه میباشد. دیوار ها از گل سخت و جغله ساخته شده و سقف ها از خشت های آفتابی با یک پلستر گلی و کاه میده پوشانیده شده است. یک خانه دارای سه اتاق و یک احاطهٔ دیوار گلی حدود 30 تا 40 روپیه قیمت دارد. این خانه ها بسیار راحت و متناسب با اقلیم است، جائیکه برف زمستانی بعضا سنگین بوده و دراز باقی مانده و باران که در خزان و بهار می بارد، هرگز خشن نیست.

تنگی خلم یا تاشقرغان

سرک به غیزنی یاق در بالای یک زمین ناهموار و درشت به امتداد یک وادی باریک و نیمه مزروع ادامه می یابد که در آن درختان بندرت وجود دارد، اما گز زیاد است. بعدا به یک کوتل بین یک جوی کوچک و قلهٔ سنگ ها باریک می شود که بنام تنگی یاد می گردد. این تنگه با انقباض کمتر و بیشتر بفاصله حدود 12 میل از آن روستا دوام داشته، بعدا از یک تنگی باریک دیگر گذشته و پس از چند صد قدم نمای خلم پدیدار می شود. ما با قطع جوییار و مارش نمودن از بالای یک جلگه ریگی سخت آغاز کردیم. کوهها در هر دو جانب کم ارتفاع شده و نمای جلگهٔ پیشرو چنان هموار و ناشکسته بود که گویا از هیمالیا به هند وارد می شدید. گذار از تنگه های

خشک و سنگی به باغستان ها و خانه های گنبدی خلم یا تاشقرغان بسیار دلکش بود.
ما در مسیر راه خود از غیزنی یاق با یک کارمند هندوی گمرک بنام بایسخی رام برخوردیم که وظیفه او شمارش بار های ما و گزارش به مقام بالایش بود. او همچنان فرستاده شده بود تا بحیث رهنمای ما عمل نموده و ما را به دامنه های شهر هدایت کند، جائیکه ما خیمه زدیم. ما بزودی با ازدحام ازبیک ها و یکتعداد هندو های مواجه شدیم که در این شهر بحیث تاجران و بازرگانان زندگی می کردند. مکالمه و آشنائی هندو ها بسیار محترمانه بوده، آنها ما را بحیث دوستان قدیمی خویش دانسته و بسیار خوش بودند با کسانی ملاقات می کنند که تفاوت عقیده و چهره دارند، آنها یاد گرفته بودند که ما را بحیث دوستان و حامیان درنظر بگیرند. ازبیک ها بسیار مدنی، ولی فوق العاده کنجکاو بودند.
طوریکه قبلا گفتیم، بابا بیگ حاکم تاشقرغان بهنگام رسیدن ما موجود نبود. بازگشت او زمانی اعلام شد که او داخل دروازه محوطه ای شد که ما در آن خیمه زده بودیم. من به ملاقات او شتافته و تقریبا به فاصله 20 قدم در پیشروی خود یک شخص کوتاه و کلفت، حدود 35 سال، ملبس با واسکت ابریشمی با لباس سیاه ساتن را دیدم. با تقرب خواستم او را طبق معمول در بغل بگیرم، اما او مرا نگذاشته و صرف توانستم دست او را گرفته و او را به تعمیری رهنمائی کنم که من در آن قرار داشته و او را در بالای یک صندلی بنشانم. او بعدا با سردی به ما خوش آمدید گفته و خواستار مقصد مسافرت ما گردید. با گزارش دادن من به حیث یک تاجر، او گفت که این منطقه برای تجارت خوب نیست. بعدا روی خود را طرف یکی از مردان من نموده و پرسید که آیا او مسلمان است، با شنیدن جواب مثبت از آن مرد پرسید که آیا نمی توانست خدمت شخص دیگری بغیر از کافران را اجرا کند؟ در این حالت من برایش گفتم که شاید پدرش این سوالات را نمی پرسید و هم اینکه این مرد رعیت او نبوده و جوابگوی اعمالش برای او نمی باشد. این موضوع تا اندازۀ زیادی حالت او را تغیر

داده و کمی بعد، بیشتر مودب گردید. او معلومات داد که از رئیس خود فرمان گرفته که ما را به کندز فرستاده و یک پیشواز را برای سفر ما مهیا می سازد. این موضوع با وجودیکه غیرمطلوب و غیرخوشایند بود، مجبور شدم با آن موافقه کنم. بتاریخ 16 سپتمبر با گرفتن میرعزت الله با خود و تحایف زیبائی برای مراد بیگ مانند لباس ماهوت انگلیسی، چیت های گلدار و موصلی، ابریشم، یک تفنگ دو میله و یک تفنگچه دومیله، بطرف کندز حرکت کردیم.

ینگ اریخ

ما با حرکت نمودن از یک برآمدگی کوههای گذشتیم که در جوار شهر قرار داشته و بعدا بطرف راست ما یا بطرف جنوب کوهها به سمت شرق و غرب امتداد داشت. سمت شرق بواسطه زنجیر کوههای محاط شده بود که از شمال به جنوب امتداد داشت. در مقابل ما بطرف شمال یک جلگه وسیع قرار داشت که به استثنای مخروبه های خلم باستانی و بقایای باغستان های آن، صحرای بود که بجز از شترخار چیز دیگری نداشت. اما آثار زراعت قبلی دیده می شد. ما به فاصلهٔ حدود 9 میل به قصبهٔ ینگ اریخ (دریای جدید) رسیدیم که توسط عبدالله خان بنیاد شده، در این منطقه در زمان اکبرشاه حکومت کرده و تعداد زیاد هندوان را در اینجا مسکون ساخته که اولاد آنها هنوز وجود دارند. وسعت و نفوس قصبه نسبت به سابق بسیار کاهش یافته، اما شاید حدود 1000 خانه موجود باشد. اینها عمدتا بواسطه ریسیدن یا نخکشی ابریشم خام تقویه می شوند که دو نوع سپید و زرد بوده و به کابل و پشاور صادر می شود. قابل ذکر است که تابه های که در آنها آب جوشانیده می شود، چدنی بوده و ساخت روسیه می باشد. آب دریای خلم پس از یانگ اریخ کمتر جاری بوده و جلگه برای آبیاری عقیم میماند: این مشکل می تواند به آسانی توسط یک حکومت ثابت حل شود، چون سطح آن پائین تر از اکسوس بوده و تمام فاصله از دریا تا کوه های جنوب بیش از 2 میل نمی باشد. ما در یانگ اریخ توقف کردیم.

کوتل شاباغلی

ما در روز بعد به فاصله حدود 7 میل در بالای سرک کوه های آمده از شمال را در کوتل شیباغلی قطع کردیم که نه زیاد بلند و نه بسیار دشوار بود. سرپائینی به جلگۀ دیگری با عین خصوصیات می رفت که آنرا قطع کردیم: اما بواسطه خیمه های اتفاقی چوپانان و رمه های گوسفند شان حیات بخش شده بود. معلوم میشد که گوسفندان در شرایط خوب بوده اند، اما پشم شان درشت بود: اینها مادۀ صادراتی به یارکند است. یکنوع گاوهای داخلی نیز بتعداد زیادی در جلگه مصروف چریدن بودند. ما در این روز مجبور بودیم یک مارش طولانی داشته باشیم، چون هیچ آبی در آبدان (مخزن) پیدا نمی شد، جائیکه باید توقف می کردیم: لذا مارش خود را به پای سلسله تپه های پست ادامه دادیم که در آن مخزن سومی در سرک واقع بود. این مخزن ها از خشت ساخته شده و بواسطه یک گنبد پوشانیده شده که قبلا توسط یک کانال از یانگ اریخ تغذیه می شدند: حالا معلوم می شد که آنها فقط بواسطه آب باران تغذیه شده و آب داخل آنها زرد و متعفن بود. اما در اینجا آب در آبدان باش سوم کافی بوده و کیفیت آن بد نبود. در این محل جوانب تپه ها با موش های صحرائی بسیار پرجمعیت شده بود. چلپاسه های بزرگ نیز به وفرت دیده شده و مصروف نقب زدن در زمین بودند.

من به ندرت می توانستم آرامش داشته باشم، وقتی عزت الله برایم معلومات داد که یک قسمت پیشواز از کندز فرمان گرفته که به تاشقرغان برگشته و روز بعد تمام دستۀ ما را از آنجا بیاورد. با درنظرداشت این پیش بینی بد، تصمیم گرفتم که مردان خودم را پس بفرستم که با خود آورده بودم و به تریبیک نوشته و تقاضا کردم که اگر ممکن باشد، حرکت نکند؛ به امید اینکه شاید بتوانم بالای مراد بیگ غالب گردم تا فرمان خود را پس بگیرد.

کوتل ایرگنه

ما بتاریخ 18 وقت هنگام در بالای اسپ بوده و کوتل ایرگنه را بالا شدیم، جائیکه جلگۀ کندز معلوم شده، هموار و وسیع مانند دیگران بود، اما از هر طرف به استثنای شمال محاط به کوهها بود، کوههای بدخشان بطرف جنوبشرق پوشیده با برف بود. ما در قسمت اول مارش خویش روستای آقسرای را عبور کردیم که دارای چند خانه در کنار یک جویبار بود و از بالای یک پل موقتی عبور کردیم. کمی دورتر در بین باتلاق های گرفتار شدیم که ضخیم و وسیع بوده و در بین آنها مسیر های اتفاقی در یک جهت باریک و بندرت کافی برای یک سوار وجود داشت. این باتلاق ها در ساحل چپ دریای غوری ختم می شدند که حدود 50 یارد عرض داشت. یکی از منابع آن، طوریکه مشاهده شد، آب دوآبه است که به فاصله حدود یکروزه مسافرت به سمت شمال، یکجا با شش جریان دیگر، بداخل اکسوس در قلعه زال می ریزد.

کندز

به فاصله 3 میل از اینجا بطرف شمال به کندز رسیده و پس از عبور از طریق یک بازار به قلعۀ کهنه رهنمائی شدیم که قسمتی از آن در شرایط مخروبه قرار داشت. در یک کنج قلعه، در داخل یک دالان چوبی وزیر اتما رام را پیدا کردیم که با یکتعداد پیروانش همراهی می شد. صندلی ها بما تعارف شده و مکالمه شروع گردید، طوریکه دربرگیرندۀ نوعی پوزش خواهی بخاطر پیام ضرورت موجودیت تمام دستۀ ما بود؛ گفته شد که میر علاقمند ملاقات تمام ما می باشد. چای صرف گردیده و یک حجرۀ نمدی برای بودوباش من مهیا گردید. بهنگام شام، مهماندار ما، دیوان بیگی بابا بیگ با تشویش پیش من آمده و اطلاع داد که بعضی اشخاص داستان های عجیبی در باره ما به میر گفته است؛ در بین دیگر چیز ها اینکه ما یک قلعه پنهان در جعبه های خود داریم با قدرت آتشی که می تواند دوستان و

دشمنان را تفریق کند. رئیس دوآبه آمده و گزارش داده که ما 90 جعبه داریم که با باز نمودن بعضی از آنها تا اندازهٔ شاهد آن بوده است.
گزارش های دیگر گفته که بعضی صندوق های ما پُر از طلا و جواهرات است؛ این گزارش های مختلف باعث کنجکاوی و حرص زیاد میر شده، طوریکه او تصمیم گرفته، تمام بار ها و صندوق های ما را شخصا خودش بررسی کند. من در این مورد اعتراض کرده و گفتم که من به این منطقه با درنظرداشت اطمینان خود میر در باره امنیت و حمایت ما آمده ام؛ اینکه من در اختیارش بوده و او می تواند از قدرت خود استفاده کند؛ اما من رضائیت نخواهم داد که اموال من به کندز آورده شود. اینکه در رابطه به بررسی جعبه ها، افسران بابا بیگ در تاشقرغان می تواند هر سه یا 4 جعبه را باز نموده و با لیست های ما مقایسه کند؛ در صورت مطابقت با لیست (فهرست)، امید است تمام آنها به شیوهٔ معمولی عبور گردد. دیوان بیگی گفت که آنچه را من گفته ام گزارش خواهد داد؛ اما او این داستان را آنقدر تکرار کرد که من مشکوک شدم او تحت تاثیر نوشابه ای قرار دارد که خود میر هم معتاد آنست، یک سپرایت (الکول) قوی ایکه از تخمیر شیر شتر بدست می آید.

ملاقات با میر محمد مراد بیگ

صبح روز بعد من گفتگوی طولانی در مورد امورات خویش با اتمارام داشتم: معلوم میشد که او یک مرد معقول بوده و آماده پذیرش پیشنهادات من است؛ اما هیچ گونه صلاحیت آزاد ندارد. او مرا به آقای خود هدایت کرد که می خواهد ما را ببیند. ما قلعه را برای یک تعمیر گلی جدید و محاط با خندق از طریق یک پل ترک کردیم. دروازه به یک دیوان باز شد که از پیش روی آن یک معبر پوشیده به دیوان دومی بسیار بزرگ هدایت می شد. بطرف راست ساحهٔ وجود داشت که سه جانب آن بواسطه یک ایوان وسیع دارای سقف هموار احاطه شده و بواسطه ستون های چوبی تقویه می شد؛ سطح فرش از سطح دیوان حدود 3 فت بلند تر قرار داشت. در

اینجا بطرف چپ ما میرمحمد مراد بیگ نشسته بود، در مرکز یک خط حدود 30 یا 40 نفر درباریان طوری در بالای زانو های خویش نشسته بودند که پاهای شان بطرف دیوار، بدن شان متمایل به پیشرو و نگاه شان مستقیما به زمین دوخته بود. در فرش ساحه یک صف طویل خدمتگاران در پیشروی رئیس ایستاده بودند، بعضی ها با عصا های سفید و تماما بدن خود را کمی به پیشرو خم کرده و سر خود را پائین انداخته بودند. عرض بیگی یا داد رسان در بین آنها و ایوان، مقابل رئیس نشسته بود.
همه چیز منظم و محترمانه بود: هیچ صدائی شنیده و عضوی شور داده نمی شد، وقتی عزت الله و من پیش رفته و رئیس را حسب معمول با سلام علیکم احترام کردیم. جای ما در ایوان پهلو در نظر گرفته شده بود، جائیکه برای ما یک قالین فرش شده بود. دعائی خوانده شده و پس از آن همگی ریش های خود را با جاذبۀ عمیقی نوازش کردند. درباریان دارای دستار های کلان و پیراهن های دراز گشاد چیت گلدار یا ابریشمی بودند. میر در بالای یک پشتی گلدار چینائی نشسته بود که نسبت به درباریانش بلند تر قرار داشت. پیراهن او ابریشم آبی خط دار بود، اما در بالای آن یک بالاپوش باز ظاهرا پشمی به رنگ بادامی پوشیده بود: او دارای کفش های نصواری دراز با پاشنه های بلند آهندار (نعل شده) بود. سن او حدود 45 معلوم گردیده، دارای رنگ تیره و سیمای ازبیکی بود، چشمانش آنقدر کوچک بودند که وقتی تبسم می کرد (و غالبا زیاد هم می کرد)، بندرت دیده می شدند. خدمتگاران همگی با لباس های ابریشم بخارائی بسیار زیبا ملبس بوده و همگی دارای یک مشخصۀ منظم و قابل احترام نسبت به هر دربار آسیائی بود که من دیده بودم: هیچ فردی دارای اسلحه تعرضی نبود.
رئیس پس از یک زمان کوتاه گفت که او بخاطری به دنبال ما فرستاده بود که تحقیق خویش را تکمیل نموده و می خواهد با ما صحبت کند. هدایای من توسط یکی از خدمه هایم در پیشروی او گذاشته شده و او از خدمه ام پرسید که مسلمان است یا نه. با آماده بودن برای چنین سوالی که با

بابابیگ مواجه شده بودیم، آن مرد جواب داد که مسلمان بوده و صد ها هزار مسلمان در خدمت انگلیس ها قرار داشته و ایشان را بادار های مهربان و خوبی دریافته اند. میر جوابی نداد، اما چشم های خود را بالای تحفه ها دوخته و از دیدن آنها راضی بنظر می رسید. او بعد یک سلسله سوال ها را در رابطه به وسعت قلمروی برتانیه در هندوستان، نام گورنر جنرال، مقدار عواید هند در زمان های سابق و اکنون، خصوصیات مناسبات ما با رنجیت سنگه و اینکه چرا با او در جنگ نیستیم، پرسان نمود. او از نام، سن، محل اقامت و هدف مسافرت من پرسان نمود. از اسپ ها صحبت نموده و گفت که آیا من دوستدار اسپ هستم یا نه؛ با شنیدن جواب مثبت فرمان داد که یک تعداد آنها از پیش روی من گذرانده شده و از من خواهش کرد، نشان دهم کدامیک را بیشتر می پسندم؛ با نشان دادن من بطور خاصی پرسان کرد که کدام نقاط را در خوبی یک اسپ در نظر می گیرم. وقتی این موضوع برایش توضیح شد، گفت که من اسپ های دارای چنین مشخصاتی را در منطقهٔ او پیدا نخواهم کرد؛ همچنان گفت که اسپ های او فعال و توانائی خستگی بهتری نسبت به ترکستان دارند، اما من باید اسپ های خوب تر را در شهر سبز و بخارا جستجو کنم.

پس از یک تعداد سوالات که غالبا لنگی خود را شور داده و دست خود را بر پیشانی اش می مالید، پرسید که آیا من غذای مسلمانان را می خورم؛ با شنیدن جواب مثبت فرمان داد که یک مقدار نان و توته های خربوزه در پیشروی من گذاشته شود؛ یک تعداد ناک و انار برای او پیشکش شده و او آنها را در بین درباریان خویش توزیع کرد: یک بشقاب نیز برای ما پیشکش گردید. ما با حالت مدنی رخصت گردیده و شب هنگام برایم یک گوسفند چاق با برنج و میوه فرستاده شد.

برداشت های مراد بیگ

شام روز بعد مراد بیگ نفری برای عزت الله فرستاده و تا ناوقت شب صحبت کردند. مطابق به گزارش میر، صحبت بر سر قدرت برتانیه در هند، انظباط نظامی و منابع ما بوده است. او همچنان با جزئیات از وضع دسته های ذیدخل در افغانستان پرسان نموده و تمایل زیاد نشان داده که قویا می خواهد از شرایط آشفتهٔ آن بهره برداری کند. او همچنان سوالات زیادی در رابطه به موسسات سیاسی و قدرت انگلیس نموده و ملاحظاتی هم در باره تفاوت آنها با ترکستان داشته است. رئیس در رابطه به من خاطر نشان ساخته که به او گفته شده، این عادت اروپائیان است که جاسوس ها و گماشتگان مخفی خود را جهت آمادگی قبل از انقیاد آنها به کشور های خارجی فرستاده و هم برایش گفته شده که خصلت واقعی من نیز چنین است. میر به جوابش گفته که اگر من یک جاسوس می بودم، به قیافه دیگری می آمدم نه بطور آشکارا به حیث یک انگلیسی و هم اینکه من هیچ هدفی بجز از برقراری روابط تجارتی ندارم که برای ترکستان و هند بسیار مفید است.

مراد بیگ گفته شاید همینطور باشد، اما تعداد زیادی تلاش کرده اند در رابطه با ما او را فریب داده و او مصمم است که خودش قضاوت کند. برایش گفته شده که صندوق های ما دربرگیرنده مقدار زیاد طلا و جواهرات است. این موضوع انکار شده و برایش اطمینان داده شده که صندوق های ما فقط دارای موادی است که نمونه هایش برای او پیشکش شده و با باز کردن یکتعداد آن توسط کارمندان او در تاشقرغان به آسانی می تواند رضائیت او را فراهم سازد؛ و اینکه آوردن تمام اموال به کندز باعث زحمت و مصرف زیاد شده و من به اساس اعتماد کامل به وعده و اطمینان کامل به محتوای نامه او به کشورش آمده ام. سرانجام مراد بیگ به این ترتیبات راضی شده و به دیوان بیگی فرمان می دهد که ما را تا تاشقرغان همراهی کند.

در اینجا باید یاد آوری کنم که گزارش های مبالغه آمیز در بارهٔ ارزش اموال من می تواند به ناسپاسی و خیانت بعضی از مردمان خودم مربوط باشد. درنده خوئی حبیب الله در کابل بواسطه گزارش های یک انگلیسی فراری بنام لاینز تحریک گردید که من آن را در یک حالت بسیار فلاکت در کشمیر پیدا کرده و با خود به کابل آوردم. این مرد به افغان ها اطمینان داده بود که می تواند صندوق های پر از جواهرات و طلا را نشان دهد.
داستان های مشابهی به هنگام مارش بعدی من بواسطه قیوم خواجه، یک باشندهٔ حصار در دوران بود که برخلاف قضاوتم او را در کشمیر به خدمت گرفتم. او با عدم صداقت، پستی و فتنه جوئی برای همه آنقدر نفرت انگیز شد که من مجبور شدم او را از خدمتم اخراج کنم، اما بعلت دلسوزی اجازه دادم که ما را در کاروان همراهی کند، زیرا در غیر آن، خطر این وجود داشت که در مسیر برگشت به خانه گرفتار و برده گردد. ما در چندین محل کشف کردیم که او در صدد ایجاد سوئ ظن در مورد اجناس ما و ارایهٔ گزارش های مبالغه آمیز در مورد ثروت ما می باشد؛ او حالا یکی از آنهائی است که تلاش دارد با شرارت های غیرقابل باور تعصب و بدگمانی مراد بیگ به مقابل ما را دامن بزند.
افترا های قیوم خواجه توسط یک پزشک کابلی مسکونهٔ تاشقرغان مورد تائید قرار گرفت، کسیکه تلاش می کرد با زور به خدمت من درآید، اما پس از مایوسی، خود را به مراد بیگ رسانیده و دروغ های را در بارهٔ عزت الله و من ساخته است. دشمن سومی شخصی بود خدمهٔ الفنستون که او را تا کلکته همراهی کرده بود. او در آنجا به دین عیسویت گرائیده و پس از بازگشت به ترکستان دوباره به دین اولی خود برگشته است. این مرد پس از یک ملاقات با مراد بیگ بصورت عام اعلان می کند که کار اروپائیان را تمام کرده و رئیس را متقاعد ساخته که آنها را به قتل رسانیده و اموال شان را ضبط کند. با آنهم این دو نفر برخلاف نفر اولی، ناسپاسی را به کینه ورزی علاوه نکرده اند. شخص دیگری که عین جبران مهربانی را کمائی کرده یک ارمنی بود، اما او دارای کمترین تقصیر در بین این سه

نفر است. بهترین خدمه های که با خود در این مسافرت دیدم، هندوستانی های بودند که در کشور خود شان مصروف بودند. کسانی را که در راه انتخاب کردم کمتر قابل اعتماد بودند، اما حتی همین ها هم نسبت به بومیان سایر نقاط آسیا قابل ترجیح می باشند.

نامۀ تریبیک

نامۀ تریبیک توسط یک پیک (قاصد) در 9 ساعت برایم رسیده و نوشته بود که او تحت فشار زیاد قرار دارد تا با تمام بار های ما به کندز حرکت کند، اما تا هنوز مقاومت کرده و منتظر هدایت تازه از طرف من است. او همچنان علاقمندی زیاد نشان داده که با من یکجا باشد، زیرا مفکورۀ امنیت او در حالیکه من مواجه با خطر هستم، برایش قابل تحمل نبوده و او متیقین بود از اینکه صاحبان کالا هرگز حفظ آنها را با امنیت شخصی من تعویض نمی کنند.

بابا بیگ صادقانه از تریبیک می خواهد که تاشقرغان را ترک کند و به شیوۀ دوستانه در بارۀ آقای خود به او هشدار داده می گوید که او یک ستمگر بیرحم بوده و برای رسیدن به اهداف خود از خشونت نیز روگردان نیست. او در عین زمان پیشنهاد می کند که بطور خصوصی مسئولیت هر مقدار طلا یا جواهرات ما را به دوش گرفته و واگذاری مصئون آن را تضمین می کند. از این پیشنهاد او سپاس گذاری شده و برایش گفته می شود که ما چیزی برای پنهان کردن نداریم – جوابی که ظاهرا مورد قبول بوده، اما زیاد قناعت بخش نبوده است.

بازگشت به تاشقرغان

قبل از بازگشتم نظر به خواهش رئیس از یک قطعۀ مهمات او دیدن کردم که شامل یک توپ برنجی بسیار بزرگ، ریخته شده با یک کتیبۀ پارسی توسط یعقوب فیرینگی برای شاه پارس، شاه تهماسب بود؛ میله آن مسدود شده و با وجودیکه قابل ترمیم بود، هیچ شخصی در کندز وجود نداشت که

بتواند آنرا ترمیم کند. این توپ توسط 15 جوره گاو از بلخ به اینجا آورده شده بود.
فیصله گردید که ما بتاریخ 22 حرکت کنیم؛ اما رئیس فرمان می دهد که وزیر با استفاده از این فرصت حدود 2 تا 3 هزار گوسفند را به عوض یارکند برای فروش به تاشقرغان ببرد، چون موسم آن رسیده است. این موضوع باعث تاخیر شده و سفر ما به روز دیگر موکول گردید. من رهبری را به عهده گرفته، با دیدن یکتعداد مرغان دشتی یکی از آنها را شکار کردم. زمین های زنبقی در جوار کندز پُر از شکار است، - کبک، مرغان دشتی، بودنهٔ زرد و خرگوش. در دشت های کویر اینجا تا ساحل چپ آمو (اکسوس) تعداد زیاد آهو، روباه، گرگ، گراز و شیر یافت می شود؛ شیر های اینجا مشابهت زیادی به شیر های جوار هریانه دارند. ما پس از چاشت تاریخ 24 به تاشقرغان رسیدیم.

تاشقرغان

روز سوم پس از بازگشت، دیوان بیگی یکجا با معاون او، بایسخی رام گزارش و خصوصیات اجناس را از کتاب های ما گرفتند؛ ما بطور مخفیانه به دیوان گفتیم که ما یک مقدار کم یاقوت و مرجان داریم و نمی خواهیم آنرا در محضر عام نشان دهیم، زیرا ممکن است ارزش آن به واسطه گزارش های عمومی بسیار مبالغه گردد. دیوان با احتیاط از یاد داشت این مواد در محضر عام صرفنظر کرد. او یکتعداد صندوق ها را بررسی نموده و تصدیق کرد که دربرگیرنده مواد ضروری است، نه مواد تجارتی.
ما از او دعوت کردیم هر بسته ای را که می خواهد باز کند، اما او این موضوع را به تعویق انداخته و چنین معلوم میشد که می خواهد آنرا به آسانی و سرعت حل کند. با آنهم چند روز سپری شد و ارتباط دیگری برقرار نگردید: سرانجام، پس از چندین درخواست به دیوان بیگی، بایسخی پیدا شده و گفت که می خواهد تمام بسته ها باز شود. در رابطه به چیت های گلدار، یک بار اسپ که مقدار آن 140 پارچه بوده و در اینجا

به 60 طلا فروخته می شود، 2 طلا برای گمرک داده شود. در حالیکه مالیه معمولی یک در چهل بود، نه یک در 30؛ اما این موضوع ارزش مناقشه را نداشت. او گفت که لباس های ساده قبلا هرگز آورده نشده و ارزش آن فقط می تواند بواسطه بررسی تعین گردد. در این مورد من اعتراض کرده و آنرا برخلاف ترتیبات تعین شده توسط رئیس کندز خواندم.
قرار معلوم این تعویق های تازه فقط بهانه ای برای اخاذی پول از ما بود. بایسخی رام در صبح بررسی گفت که او "امیدوار" بوده و جواب داده شد که منظور او فهمیده شد. او می خواست رشوتی برایش داده شود؛ اما من، امیتازدهی در این مورد را جرم و اهانت می پنداشتم. ما آمادگی خود را مطابق به عرف کشور اعلان داشته و حتی پیشتر رفته و رضائیت دادم که بسته های ما مطابق به شیوه ای که من پیشنهاد کردم باز شود – معامله ای که هیچ وقت با بازرگانان بومی صورت نمی گیرد. من برنامه ای را پیش بینی کردم، یا گرفتن پول از طریق رشوه، یا گمرک گزاف یا فروش اجباری در تاشقرغان، تا هندوان مفاد آنرا با فروش دوباره در بخارا بدست آورند. اما مصمم بودم که هیچگونه رشوه ای پیشکش نکنم.
جنجال های ما بدون بهبودی ادامه یافته و تلاش های مکرر برای بدست آوردن تقاضای مشخص از طرف دیوان بیگی بی ثمر ماند. سرانجام از طریق مداخلۀ یک تاجر هندو برای ما گفته شد که چیزی کمتر از پرداخت 20 هزار روپیه نمی تواند جای گمرک را بگیرد، چون ارزش اجناس ما حدود 8 لک روپیه تخمین شده است. چون این تخمین کاملا متناسب به بازده متوقعۀ اجناس ما نبود، ما اعلان کردیم که امکان ندارد به آن راضی شویم، در عوض گزینه های زیر را ارایه کردیم؛ - پرداخت یک در 40 برای یکنیم لک روپیه؛ فروش اموال ما به قیمت یکنیم لک روپیه به دیوان؛ یا باز کردن تمام بسته ها و گرفتن یک جنس از هر 40 جنس. بغیر از آن هیچ چیزی عادلانه نبوده و ما موافقت نخواهیم کرد. این پیشنهادات نیز مورد قبول واقع نشده و تقاضای پرداخت 20 هزار روپیه تکرار گردید.

چون آینده امیدواری بنظر نمی رسید، ضرور بود چارهٔ برای رستگاری خویش از حبس واقعی نمائیم؛ در چنین اوضاعی هیچ قافله باشی حاضر نبود وسایل انتقال اجناس ما را فراهم سازد؛ میر پیش آمده و خواستار چیزی شد که من قبلا پیشکش کرده بودم، اما احساساتی را که نمی توانم ابراز کنم، یعنی چیزی که تا بحال از آن طفره رفته و می گوید که دیوان بیگی را ملاقات نموده و تصمیم نهائی او را بدانید. او دیوان بیگی را تصمیم گیرندهٔ اصلی پنداشته و عدم توانمندی خودش را اعلام می دارد. بالاخره فیصله گردید که ما باید پرداخت مجموعی زیر را بپذیریم: - گمرک، 3750 روپیه؛ دیوان بیگی، 1200؛ بایسخی، 300؛ که یکجا با قیمت هدایای مراد بیگ و خدمه هایش مجموعا حدود 7 هزار روپیه می شود.

فرمان حاکم تاشقرغان

ما با پرداخت این مجموعه فرض می کردیم که می توانیم سفر خویش را به یکبارگی دنبال کنیم، اما فرمانی از جانب حاکم تاشقرغان صادر شد که هیچ کس نمی تواند به جائی مسافرت کند، چون مراد بیگ مارشی را آغاز کرده و نمی خواهد معلومات حرکت یا سفر او از کندز به بیرون برسد. دیوان بما اطمینان داد که او پیامی به آقای خود فرستاده که تمام اشیا برای ما مهیا شده و ما بزودی می توانیم اجازه حرکت داشته باشیم. 9 روز بدون خبری سپری شد. بعد دیوان بیگی بخاطر ملاقات میر به کمند رفت، اما در راه برایش فرمان داده می شود که حاکم غوری را برطرف نموده و خودش جای او را بگیرد. هیچ خبری از موصوف تا 21 اکتوبر نرسید، در حالیکه بایسخی وانمود می کرد که همه روزه منتظر نامهٔ اوست.

درعین زمان دستهٔ ما بخاطر فرار و مریضی افراد دچار ضایعات جدی گردید. میرعزت الله خان طوریکه قبلا گفتم مدت زیادی دوام آورد، اما امیدواری های بی مورد در باره ادامه موفقانه سفر ما و انتقالات در کندز باعث ضعف روحیه و توقعات او گردید. او بالای ما کمی بهتر از اسیران

با دورنمای طولانی فرار نگاه می کرد؛ او بخاطر افزایش تشویش، گرفتار تب صفراوی گردید که در اطراف کندز زیاد بوده و باعث مرگ یک خدمهٔ ترکستانی و یک مسافر دیگر گردید. میر بهبود یافت اما بالای آن اصرار داشت که او خواهد مرد، اگر بیش از این در این منطقه مانده و با وجودیکه مخالف ترک ما بود، نمی توانست خود را از دیدن دوباره کشور و خانوادهٔ خود نا امید سازد. من در اول رضائیت ندادم اما تشویش او چنان بزرگ بود که باعث تحریک همدردی تریبیک و خود من گردید، لذا من به مسافرت او اجازه داده و همرایش یک نامه برای اجنت گورنرجنرال در دهلی نوشتم.

او بتاریخ 19 حرکت کرده و خواستار خدمت عسکرعلی خان یکی از دوست هایش شد که بمن معرفی کرده بود که با او برگردد. من برایش گفتم تلاش کند تا دو باره از راه باجور، چترال، و بدخشان پیش من آید، زیرا برگشت از طریق افغانستان را لازم نمی دانم. نویسندهٔ گزارشات من، میرمحمود نیز ترک خویش را اعلام داشت.

فرمان جدید مراد بیگ

بتاریخ 22 اکتوبر پیامی از میر به بابا بیگ رسیده و فرمان داده بود که اروپائیان را به کندز بفرستد. یکتعداد افراد مراد بیگ در حملات بالای هزاره های کمند شدیدا زخمی شده و او خواستار کمک طبی ما شده بود. او همچنان خواسته بود ما بعضی مردان خود را بیاوریم تا بتواند تمرینات نظامی آنها را تفتیش و بررسی کند.

با وجود نگرانی در مورد این فرمان که فقط بهانهٔ برای جدا کردن و تضعیف ما بوده و مقاومت فایده ای ندارد، بتاریخ 23 یکجا با گوتری و ده نفر پیشواز بطرف کندز حرکت کردیم. در مارش خویش وقتی نزدیک مخزن وسطی رسیدیم، گرفتار یک توفان فوری باد شدیم که با خود یک ابر خاکباد را آورده، امکان آن وجود نداشت که اشیا را حتی به فاصله چند فت تشخیص کنیم و هوا کاملا تاریک شده بود. این توفان شب هنگام نیز

واقع شده و برای چندین ساعت پس از آفتاب برآمد دوام نموده و ما مجبور شدیم از ترس گم نمودن راه توقف کنیم. این توفان باد تا بعد از ظهر نیز توقف نکرد.

بازگشت به کندز

وقتی ما رسیدیم، اتاق قبلی ام در اختیار یکتعداد تاجران اسپ ترکمن قرار گرفته و جای بودوباش دیگری مهیا نشده بود. گزارش داده شد که دیوان بیگی با رئیس در مشوره بوده و ما خوش بودیم از اینکه در بالای فرش یک حجره باز کوچک دراز کشیدیم، جائیکه با وجود خستگی و فعالیت بیقرار کیک ها، هر گونه شانس دراز کشیدن را مانع می گردید. هیچ خبری از دیوان بیگی تا بعد از ظهر روز بعد نشد تا وقتیکه او با میرزا رحمت، یکی از منشی های رئیس پدیدار گردید.
معلوم می شد که قیافۀ دیوان سخت و گرفته بوده و گفتار خود را از اینجا شروع کرد که گزارش های به رئیس رسیده که یک رشوۀ 4 هزار طلا یا 24 هزار روپیه جهت ترتیبات با ما در بارۀ گمرک یا مالیه صورت گرفته است؛ اینکه او اطلاع داده که میر از طریق زور از ما اولا یک مجموعه و بعد مقدار دیگر را گرفته و دیدم که هیچ چیزی در باره 1200 روپیۀ که خودش گرفته نگفته است، و اینکه بعید نیست او تمام آنچه را که مدیون انعام آقای خود می داند بخاطر خدمت به کسیکه او را هرگز قبلا ندیده و شاید هرگز نبیند، به خطر بیاندازد: او گفت که میر تا اندازه زیادی با نمایندگی خود غیرفعال شده، اما معلوم می شد که چیز های زیادی تابع جواب من بوده و هم منشی آنجا وجود دارد تا شهادت دهد. با وجودیکه من هیچ دلیلی برای رضائیت از برخورد اتمارام نداشتم، برای اهانت یا شاید قتل او نیز راضی نبودم؛ لذا من بزودی متوجه شدم که من بیشتر از نرخ یک بر 40 پرداخت کرده ام، این کاملا پوچ است که من به کسی 4 هزار، 400 یا حتی 40 طلا داده باشم. جواب من باعث آرامش فوری در

چهرهٔ او گردیده و پس از مشاهدهٔ اینکه اروپائیان را نمی توان فریب داد، حرکت کرده و گفت که میر صبح بعد مرا خواهد دید.

ملاقات با مراد بیگ

مطابق آن من منتظر رئیس بوده و یکی از قشنگ ترین تفنگ های ساخته شده توسط دونیتورن را به حیث هدیه برای او آماده کردم. او با دیدن آن بسیار خوشحال شده و از من پرسان کرد که آیا من می توانم چنین چیزی بسازم؟ وقتی شنید که من نمی توانم، او سوال خود را به غلام حیدر خان (یکی از همرهان من) تکرار کرد و عین جواب را شنید. او در جریان گفتگو اظهار داشت که شنیده است من در نزدیکی کندز تیراندازی کرده و بسیار خوش دارم که شکار را در هر جا دنبال کنم. من گفتم که شکار های من نزدیک بخارا قرار داشته و به مجردیکه مرا رها سازد، علاقمند پیشروی به آنجا هستم. این جواب چندان خوش او نیامده و من علاقمند عقب نشینی بودم؛ زیرا پس از دربار تعداد زیادی مرا با جواب ارایه شده تبریک گفتند، چون این سوال دامی بود برای کشف اینکه آیا من علاقمند فرصتی هستم که خود را با کشور او آشنا سازم.

اتهامات جدید

روز بعد منشی مرا در ساختمان یک یادگاری کمک کرد که صبح آن روز به میر تقدیم کردم، او گفت که در بارهٔ محتوای آن کنجکاوی نموده، چون برایش گفته شده که سفر من یک بهانه بوده و من اهداف دیگری بغیر از تجارت و اسپ دارم. اتمارام بطور مخفی برایم اطلاع داد که ترکستانی فوق الذکر مولف اصلی این همه رسوائی ها می باشد، و من از میر خواستم که مرا با هر شخصی روبرو سازد که چنین اتهامات و دروغ ها را می سازد. او گفت که چنین چیزی ممکن نیست. من بعدا پرسیدم چطور می توانم کنجکاوی کنم. او گفت که به حاکم کابل و دوست محمد خان خواهد نوشت. من به او گفتم که یک نامه از او آورده ام و رجوع بیشتر به

او غیر ضروری است. چون معلوم می شد او با چنین معلوماتی قابل انعطاف است، او را به صاحب زنده، میر فضل حق راجع ساختم که به بخارا رفته و شهادت او باید سرنوشت ساز باشد. او خواهش کرد که نباید بی حوصله شوم، چون تاخیر دو یا سه هفته اهمیت زیادی ندارد؛ اما من از نحوهٔ برخورد او شکایت نکرده و برایش گفتم که او نیز شاید سر خود را دور داده و باعث خرابی اموال من گردد. او گفت که اموال کاملا محفوظ بوده و به این مقصد باید به کندز انتقال داده شود، جائیکه من باید باقی بمانم: آنها را کسی دست نخواهد زد حتی اگر بسته ها پر از طلا باشد.
من بعدا رخصت شدم با این اعتقاد که اجناس من واقعا در راه است؛ و مطابقا آنها روز بعد با تریبیک و باقیمانده دستهٔ من رسیدند. شب هنگام میر عزت الله پیش ما آمد: او به فرمان مراد بیگ در غوری متوقف شده، جائیکه از طریق آن برگشت نموده و با وجود مریضی اش مجبور شده که به اوضاع غیرمناسب کندز برگردد. او با خود یک نامه از کوهستانیان به مراد بیگ آورده بود، با پیشنهاد اینکه با آنها بر سر حمله ای بر کابل یکجا شود که می خواهند قدرت خود را در آن مستقر سازند. میر نیز طرفدار آنها بود، یک برنامه ای که من نمی توانستم رد کنم؛ من نیز با او یکجا شده و با هر قیمتی نمی خواستم ما را در مذاکرات شامل سازند.

ارایه اسناد به مراد بیگ

با درنظرداشت ملاحظاتی بنظرم رسید من با خود اسنادی داشتم که مراد بیگ نمی تواند از آن انکار کند، مبنی بر اعتراف صلاحیت در نامه های از محمود شاه (وقتی که شاه کابل بود)، فتح خان وزیر، نندرام دیوان و میرقلیچ علی خان اتالیق مرحوم خلم. این اسناد مربوط به زمان های سابق بوده و در جواب به درخواست حدود 12 سال قبل من بود که می خواستم سفری به ترکستان داشته باشم؛ آنها تماما با الفاظ دوستانه ارایه شده و تشویق نموده بودند که به ملاقات آنها آمده و شهادت انکار ناپذیری برای شخصیت من می باشد. من آنها را به دیوان بیگی و یساول بابا بیگ

نشان دادم که قبلا در خدمت قلیچ علی قرار داشته و مُهر او را شناختند. هر دوی آنها به این نظر بودند که این اسناد باید به رئیس داده شود و مرا در این مقصد همراهی کردند. ما او را نشسته در بالای فرش ساحۀ در ایوان یافتیم که اکثرا حضار را می بیند؛ یکتعداد بیگانگان نیز حدود 12 یارد در پیش روی او در بالای نمد نشسته بودند، در پیش او منشی ایستاده بوده و میرزا یعقوب حاکم کندز در دست راست او نشسته بود. وقتی ما به عین فاصلۀ بیگانگان از او نشستیم، من هدف انتظار خویش را برای او تشریح نموده و نامه های متذکره را به او تقدیم کردم.
منشی هر یک از آنها را با صدای بلند به خوانش گرفت؛ وقتی او نامۀ قلیچ علی را تا نیمه خوانده بود، حوصله مراد بیگ سر رفته، مثل یک رگبار ناسزا به مقابل نویسندگان آن انفلاق نموده، محمود شاه را یک تریاک خور، فتح خان را یک بنگ نوش و قلیچ علی را با عین صفات رکیک یاد نموده و مرا کافر خواند. او گفت که این نامه ها 24 سال قبل بوده و لذا هیچ گونه ارزشی ندارند. من دیدم که او یک غلطی 12 ساله نموده و اینکه اگر ارزش اسناد نظر به وقت باشد، من می توانم یک سند کمتر از 12 ماهه را نشان دهم؛ نامۀ میر محمد مراد بیگ که مرا به کشور خود دعوت کرده، با اطمینان اینکه با من مانند سایر تاجران خارجی معامله می شود. وقتی این را با صدای گرم تری بیان داشتم، باعث تخریش بیشتر رئیس شده، با تحرک و بی تمیزی بیشتری سخن می گفت که بغیر از کلمات کافر و مردان مسلح برایم قابل فهم نبود. فرد دیگری که فکر می کنم حاکم حضرت امام بود در ناسزا گوئی رئیس بر ما همراه شد؛ اما قبل از اینکه سخنان او ختم شود، مراد بیگ از بالشت خویش خیز زده، بسرعت به اتاق خود رفته و مجلس بهم خورد. من برای لحظه ای باقی ماندم تا ورق های خود را جمع کنم و متاسفانه نامۀ رئیس افتاده بود که من یک نقل آن را داشتم.
نتیجۀ این ملاقات باعث روشنائی مقصد ما نشد، اما اثرات تاریک تری نیز به دنبال نداشت؛ چون صبح بعد میرزا یعقوب به مقصد کاهش دلهره و

تشویش جریان مصاحبه پیش من آمده و از طرف رئیس اطمینان داد که منظور نادرستی نداشته است. پیام مشابه دیگری نیز روز بعد توسط خواجه زاده بلخ تکرار گردید. گزینۀ دیگری بجز از حوصله و صبر وجود نداشت؛ اما آنچه قابل تشویش بود، توقیف ما به بهانه ای باشد که قاصدی من به فضل حق که به بخارا فرستاده بودم برنگشته بود، خدمه ای خود من با نامه های به پیرزاده و میر وزیراحمد جهت آگاهی ایشان از آنچه به وقوع پیوسته است.

توطیه بر ضد مراد بیگ

در زمانی که ما این چنین در توقیف قرار داشتیم، اتحادی توسط روسای مناطق همسایه به مقابل مراد بیگ بوجود می آید که در بین آنها والی ایبک، ذوالفقار شیر از سرپل؛ ایشان خان از بلخ؛ رئیس مزار و دیگران شرکت داشته و یک نیروی 8 هزار نفری به مراتب مسلح تر و بهتر نسبت به مراد بیگ آماده ساخته بودند. او نیز قوت های خود را با گماشتن افراد شبه نظامی که زمین ها را با شرایط خدمت نظامی در اختیار داشتند، به 20 هزار افزایش داده بود.

فصل چهارم – فرار به تالقان

گواهی نامه های مطلوب، بازگشت وزیر احمد، اخاذی مراد بیگ، حرکت به خلم، عزیمت نهائی عزت الله، غیابت گوتری، تاشقرغان، خلم کهنه، احضار جدید به کندز، اتهامات محمد امین، فرار مورکرافت به تالقان، درخواست به قاسم جان پیرمعنوی مراد بیگ، حمایهٔ او از مورکرافت، مصاحبه ها با بابا بیگ و خان جان، مقابله با محمد امین، رخصتی محمد امین، نمایندگی شخصی پیرزاده، ورود مراد بیگ، ترتیبات نهائی.

مقدمه

بهنگام غیابت رئیس، پیک های از بخارا و کابل رسیدند که حامل جواب نامه های او مبنی بر شهادت خصوصیات غیرتعرضی و تاجر بودن ما بود. پسر میر که در قلعه باقی مانده بود، برای ما اطمینان داد که پدرش قناعت کرده که ناحق ما را بد جلوه داده اند و در چند روز آینده می توانیم مسافرت کنیم: اما روز ها سپری شد و آزادی میسر نشد؛ حتی پس از برگشت مراد بیگ نیز هیچ خبری در مورد ما وجود نداشت. طفل پسر بزرگش بنام خان جان مریض گردیده و به گوتری فرمان داده شد که به تالقان، حدود 40 میل از کندز برود، جائیکه شهزاده مسکون بوده و برایش نسخه دهد. خوش بختانه مشکل جدی نبوده و بدون مداخلهٔ او رفع گردید. پدر طفل بطور سخاوت مندانه یک لباس پنبه ای درشت راهدار را که حدود سه روپیه ارزش داشت، برای جبران سفر او پاداش داده بود.

ملاقات با مراد بیگ

میر وزیراحمد که بخاطر ما به بخارا رفته بود، وضع شاه را برای ملاقات ما از آن شهر مطلوب یافته و با دانستن وضع خجالت آور ما در کندز تلاش می کند تا رهائی ما را فراهم سازد. او همان ماموری بود که از طریق او اجازه نامهٔ مراد بیگ برای آمدن ما فراهم شده و حالا هم اصرار

داشت که اگر او ملاحظاتی در مورد خصوصیات ما دارد، باز هم نباید وعدۀ برخورد امن خویش را بشکناند. مراد بیگ او را چنین سرزنش می کند، "من یا هر ازبیک دیگری با خصوصیات او چه کار دارد؟ من که اینجا نشسته و مسلمانان را غارت می کنم، باید دست های خود را از غارت یک کافر نگهدارم؟" میرزا بعدا گفته بود که این رسوائی را پیش رهنمای معنوی او یا پیرزاده، میرفضل حق می برد که در اثر بی توجهی به شفاعت او تا کنون برخورد او همانند برخورد با دزد ها بوده است؛ او در جواب می گوید، اگر این آدم مقدس در مورد ما دلچسپی پیدا کرد، می تواند ما را در بدل 50 هزار روپیه رها کند، در غیرآن ما باید مزۀ تابستان کندز را بچشیم. او چنین به پایان می رساند، "چیزی که من گفتم، برای شان بگو و بگذار جواب آنها را بشنویم". جواب من این بود که من هیچ پولی ندارم و او هر آنچه دلش می خواهد انجام دهد.
بعدا دیوان بیگی را نزد ما فرستاد تا تلاش کند در زمینه توافقی بدست آید؛ پس از بحث زیاد موافقه شد که ما با پرداخت 10 هزار روپیه به میر و 2 هزار به اتمارام می توانیم حرکت کنیم. این موضوع فیصله شده و ما بحضور بیگ رفتیم که او ما را بحیث دوستان پذیرفته، با من از مریضی خویش سخن گفته و خواستار نسخه برایش گردید؛ مدنی بودن او بصورت آشکار با خشنودی از نتیجۀ موفقانۀ دسیسه هایش به مقابل ما هویدا بود.

حرکت بطرف تاشقرغان

ما بتاریخ 17 دسمبر بار دیگر مارش خود را بطرف تاشقرغان شروع کردیم. عزت الله روز قبل به هندوستان حرکت کرده و میر وزیراحمد جانشین او گردید. باران سنگینی باریده و دریای غوری آن قدر پندیده بود که به مشکل توانستیم از آن عبور کنیم. یکی از شتران حامل کوجامه {کجاوه؟} ایکه در آن یک خدمۀ تریبیک و یک آشپز پیر (اسماعیل) قرار داشتند، هر دو در داخل آب افتادند. آشپز که فلج بوده و حتما غرق می شد، توسط تریبیک نجات یافت؛ مرد دیگر خود را بیرون کشید، اما یک

قطب نمای گران بها که پیش او بود، گم شده و ما قطب نمای دیگری نداشتیم.
ما بدون بد شانسی دیگری به تاشقرغان رسیده و توسط بابا بیگ و تعداد زیاد مردم شهر با صمیمت زیاد پذیرائی گردیدیم. با رسیدن به تاشقرغان دیدم قاصدی از کابل رسیده و تصدیقی آورده، مبنی بر آن چیزی که (یک تاجر) من ادعا کرده ام، با مُهر های 50 تاجر و بانکدار عمدهٔ کابل که با شنیدن توقیف ما و دلایل مربوط به آن، این سند را بدون خواهش من آماده نموده و فرستاده بودند. این مرد دو هفته در اینجا بوده و با بهانه های مختلف از رفتن او به کندز جلوگیری به عمل آمده است.

تاشقرغان

با وجود علاقهٔ خارج شدن از قلمروی مراد بیگ مجبور بودیم مدتی در آنجا بمانیم، به امید رسیدن گوتری که به خواهش رئیس به حضرت امام رفته بود تا مریضی را ببیند. یک هفته گذشت و ما مشوش شدیم از اینکه باز کدام توطیهٔ جدیدی برای تاخیر پیشروی ما چیده شده است؛ لذا تصمیم گرفتیم که بیشتر منتظر نمانده و برای مان اطمینان داده شد که گوتری را با پیشواز مناسبی برای ما می رسانند. من همچنان نامهٔ به این دوست خود نوشته، دلایل عدم انتظار بیشتر خود را توضیح و هدایت دادم که چه تدابیری اتخاذ کند؛ کاملا توقع داشتیم که با ما در بلخ بپیوندد، جائیکه حدود 3 یا 4 روز توقف خواهیم داشت.
محیط تاشقرغان حدود 3 میل بوده و حدود 20 هزار خانه دارد. این خانه ها از گل و خشت های آفتابی ساخته شده، دارای یک طبقه با سقف های گنبدی معمول در منطقه بوده، هر یک در داخل یک محوطهٔ دیواری قرار داشته و غالبا دارای درخت های میوه دار می باشد. جاده ها بصورت مستقیم، دارای عرض وسطی و متقاطع با یکدیگر در زوایای مستقیم بوده و بصورت عام یک جوی آب از طریق آنها جریان دارد. یک شاخهٔ دریای

دوآبه که بواسطه جویبار های زیادی افزایش می یابد، از بین شهر می گذرد، اما پس از عبور از خلم کهنه بواسطه خاک جذب می شود.
هیچ چیز دیگری بجز از جاده های تاشقرغان غم انگیز تر نیست، زیرا با دیوار های لخت و غیرمزدحم تشکیل شده و به استثنای روز های بازار کسی دیده نمی شود. بندرت می توان 5 یا 6 مرد را در یک جادهٔ طولانی ملاقات کرد؛ اگر زنی پدیدار گردد، آن قدر بی صدا می باشد که ممکن نیست تصوری از شخصیت او داشت. باشندگان آن عمدتا تاجیک ها و کابلی ها با تعداد بسیار کم ازبیک ها است. تمام آنها صرفنظر از غنی و فقیر دارای لباس مشابه و پیراهن های دراز راهدار پنبه ای یا کتانی اند. بازار ها هر دوشنبه و پنجشنبه است، یعنی روز های که اسپ ها، خر ها، قاطر ها، شتر ها، گاو ها، گوسفند و بز ها را در مارکیت های مربوط شان می آورند. تعداد اسپ ها در زمان قلیچ علی زیاد بوده، ولی حالا کم است: قیمت یک گوسفند از 2 تا 4 روپیه است؛ تمام آنها دارای دمبه های کلان بوده، چربوی دمبه و پشت آن بصورت عام یک سوم وزن گوسفند (بشمول استخوان های او) است.
لباس های پنبه ای، پنبهٔ غلافدار، چرم دباغی، پوست خام، مواد سوخت، انگور، کشمش، پسته، مغز، انار، آلوی خشک، نمک، کفش های چرم قهوه ای با پاشنه های آهندار، رنگ ها مانند پوست انار، روناس (بومی) و نیلی از هندوستان یکجا با پتو های پشم نرم از چترال و پشم خام از چترال و از بدخشان برای فروش وجود دارد. چیت های گلدار، لحاف و لنگی نیز از هند آورده می شود. سراجی درشت زیاد مورد نیاز است. در اینجا یک مارکیت کلان برای خربوزه وجود دارد که به مقدار زیادی در این منطقه تولید می شود.
دکان های رنگ و ادویه اکثرا در اختیار هندو ها است که تا اندازهٔ بحیث بانکداران نیز عمل می کنند. فروشندگان میوه جات خشک عموما از کابل اند. تعداد کابلی ها حتی در جریان توقیف ما و در پی نا آرامی ها در افغانستان بطور قابل توجهی افزایش یافته است. ازبیک ها نقش چندانی

در حمل و نقل ندارند. تجارت با یارکند تقریبا در انحصار اتمارام است. او گوسفند و پوست را از کندز خریداری کرده و در یارکند با چای مبادله می کند، تقریبا به مفاد پیشکی 600 درصد. قیمت مواد زیر بهنگام بودوباش ما درآنجا چنین بود:

گوشت گوسفند از 4 تا 5 پیسه فی چاره یا 2.5 پوند {حدود یک کیلوگرام}

گوشت گاو، سه پیسه...

دمبه، 8 پیسه...

روغن گوسفند، 24 پیسه...

روغن گاو، 20 پیسه...

آرد گندم، 7 پیسه...

نان، 4 یا 5 دانه، 4 پیسه

تیل، 16 پیسه...

برنج، 4 پیسه...

جو، حدود یکنیم من، یک روپیه

یک روپیه محمود شاهی پنجاه پیسه است. کارگران حرفه های چوب، چرم و فلزات فرق زیادی ندارند، اما مزد زیاد تقاضا می کنند، نیم یا سه چهارم یک روپیه فی روز. اکثر آنها در حقیقت زمین داشته و تا اندازهٔ زیادی به کار احتیاج ندارند.

در اینجا 4 سرای نسبتا خوب برای مسافرین وجود دارد. شهر بواسطه دو قلعه حفاظت می شود، یکی در مدخل ساحل راست دریا تا جنوبشرق و دیگری در ساحل چپ در جلگه: هر دو خاکی بوده و مقاومت زیادی ندارند. شهر بواسطه دیوار خاکی با دروازه های چوبی احاطه گردیده است، یک حفاظت کافی به مقابل تهاجم فوری اسپ سواران، اما در مقابل توپچی هیچ مقاومتی ندارد. مردم تاشقرغان سال گذشته با انتقال اجباری به کندز تهدید شده اند که در آن مراد بیگ می خواهد بطور اتفاقی تمام روستا ها یا شهر ها را کوچ دهد. او سال گذشته مردم سارباغ و خرم را به آنجا انتقال داده و مردم تاشقرغان فقط با دادن رشوه زیاد به افسران او می

توانند از این امر فرار کنند. ویرانی و تخریبی که بواسطه تب کندز بوجود آمد، اگر بطور شدید و کامل مراقبت نمی گردید، بزودی تمام وادی را خالی از سکنه می ساخت.
خلم کهنه حدود 4 میل از تاشقرغان قرار دارد. این محل در زمان قلیچ علی جای مهمی بوده است، اما موقعیت آن در یک جلگه باعث گردیده تا با تهاجمات خایناتهٔ قطغن ها از ورای کوهها مواجه گردد، در حالیکه در این جانب، هزاره ها مسیر دریا را تغیر داده که حاصل خیزی خاک شان تابع او است. لذا رئیس مرکز خود را به تاشقرغان انتقال می دهد که تا اندازه زیادی باعت تاسف مردم خلم می گردد که باغستان های ایشان بخاطر کمیت و کیفیت محصولات شان در شرق مشهور بوده است.

فرمان جدید مراد بیگ

پیامد تاخیر سفر ما که باعث پریشانی شده بود به پایان نرسیده و به زودی احساس کردیم که هنوز از چنگال دزد های قطغن خارج نیستیم. شتر ها در جوار خیمهٔ ما بارگیری شده، جعبه ها بسته بندی شده و قافله باشی مصروف توزیع آنها در بین رانندگان بود که ما با یک پیام رسیده از کندز گیج و مبهوت شدیم، زیرا رئیس هدایت داده بود که بار های ما توقیف شده و من باید دوباره فرستاده شوم. این پیام توسط تراب بیگ، یساول اساسی آورده شده، با دستور اینکه فورا اطاعت شود؛ در صورت ضرورت او با یک دستهٔ قوی سواره همراه بود که در اطراف خیمه ما قرار داشتند. یساول گزارش داد که ملا محمد امین، شخص که قبلا گفتم در خدمت الفنستون قرار داشته و به مجردی که خبر آزادی ما برایش رسیده، با عجله به کندز آمده و لنگی خود را در پا های رئیس انداخته، درخواست نموده که اثبات می کند من یک شخص بسیار مهم بوده، بحیث جاسوس کار نموده و مقدمهٔ تهاجم به ترکستان می باشم که بطور یقین به دست کافران سقوط می کند، مگر اینکه مراد بیگ برنامهٔ آنها را با کشتن من و تمام دسته ام عقیم سازد.

به این ترتیب رئیس تصمیم می گیرد که اگر من دو لک روپیه نپردازم، باید تابستان را در کندز بگذرانم؛ بدون شک با محاسبهٔ مرگ من و پیروان عمدهٔ من و فروش زندگان بحیث برده و ضبط اموال من. متیقین شدم که طرح شیطانی ای در جریان بوده و عدم تمایل برای رفتن به کندز را اعلام داشتم. وقتی پیشنهاد شد که تریبیک به عوض من برود، با این موضوع نیز مخالفت کردم، زیرا اگر خطری در میان باشد، من باید با آن مقابله کنم. یساول بعدا گفت اگر یکی از ما با او همراهی نکند، او مجبور است از زور کار گیرد و بهانه ای در کار نیست. با آنهم طوریکه او می خواست، من اعلان کردم که آن شب حرکت نمی کنم، اما صبح وقت آماده خواهم بود که او را همراهی کنم. او تمام شب گذشته را روی جاده سپری نموده و ظاهرا بهانه مستدلی برای استراحت داشت: لذا او برایم اجازه باقی ماندن شب را داده و این حد اقل فرصتی را برایمان میسر ساخت تا در بارهٔ چه می توان کرد، فکر نمود.

برنامهٔ فرار به تالقان

قطعه ای فرستاده شده با یساول حدود 200 سواره بوده و شب هنگام در دو بخش برای پاسبانی تعین شده بودند، یکی در پیش رو به فاصله حدود 100 قدم و دیگری در عقب بفاصله کمی بیشتر. دوست جوان من پیشنهاد کرد که ما باید دستهٔ خود را دو تقسیم نموده، شب هنگام بالای ازبیک ها حمله کرده، آنها را پراگنده ساخته، اسپ های شان را گرفته و با مارش اجباری از قلمروی رئیس قطغن خارج شویم. این برنامه قابل تطبیق بود، چون با وجودی که تعداد ما کم بود، ما بیشتر منصوب و منضبط بوده، مردان ما ازبیک ها را بسیار بی ارزش پنداشته و ما آماده بودیم تا قدرت خویش را مورد آزمایش قرار دهیم. من در باره پیروزی مان کمترین شکی نداشتم، لیکن این موضوع فقط با تلفات جانی از هر دو جانب ممکن بوده و با وجودی که ما شاید می توانستیم فرار کنیم، اما مراد بیگ انتقام آن را از گوتری و خدمه های او می گرفت. پس از ملاحظات کامل و در تفاهم

با یک دوست بومی که تابع منافع ما بود، من تصمیم گرفتم برنامۀ دیگری را طرح و عملی کنم؛ یعنی در جریان شب خیمه خود را مخفیانه ترک گفته و پیش قاسم جان، خواجۀ تالقان، پیر و خسر مراد بیگ رفته و شفاعت او را خواستار گردم.
بخاطر اجتناب از نظارت یساول و قطعه او موافقت شد که سه اسپ من برای آمادگی سفر صبح به شهر رفته و پس از تاریکی شب در یک گورستان منتظر باشد، توسط یک تعداد افراد مورد اعتماد که بحیث رهنمای من تا تالقان عمل کرده و من تلاش کنم با سرعت ممکن و مخفی خود را به آنها برسانم. اسپ ها فرستاده شدند. وقتی شب فرا رسید، محافظت تقویه شده و سواره ها بطور دوامدار بدور خیمۀ من تقرب نموده و گردش می کردند. هیچ زمانی را نباید از دست داد: من با لباس معمولی بیرون رفته و پس از بازرسی نگهبابان خویش فورا برگشته و در چند دقیقه یک لباس ابریشمی ازبیکی را در بالای لباس خود پوشیدم، یک بالاپوش پشمی که مردم عام می پوشند و با گذاشتن یک کلاه قره قولی بر سرم، بسته شده در پائین با یک دستار که یک انجام آن باز بوده و انجام دیگر آنرا به مقابل دهن و زنخم پیچانیدم، طوریکه چهره و ریش خود را پنهان کنم؛ به اینترتیب مجهز شده، سریعا پیاده حرکت کرده و با پنهان کردن خود بواسطه سرپائینی دره ها و تنگی ها بطرف یک مسیر غیر مزدحم کوهها پیش رفتم؛ مهتاب تازه بود، اما باران باریده و ابر ها تاریکی شب را تقویه می کرد. با پیاده روی حدود نیم میل و با مشکلات زیاد به جایی رسیدم که باید با رهنماهایم ملاقات می کردم. سرانجام آنها را در محل شان با یکی از افراد خودم و سه اسپم پیدا کردم.
ما سوار شده و با سرعت بطرف جنوب حرکت کردیم تا اینکه به پای کوه رسیدیم؛ از دامنۀ شهر پای کوه ها را برای چند میل دنبال نموده و راه خود را با مشکلات پیدا کردیم. مسیری را که در پیش گرفتیم آبادی کمتر داشته و به علت خرابی شب که برای سفر مناسب نبود، با کسی مواجه نشدیم. در یانگ اریخ در بین مخروبه ها گرفتار شده، سرانجام آنها را

صاف نموده و نزدیک به قلعه بدون اینکه دیده شویم، عبور کردیم. پس از این محل در جلگۀ بدون درخت و بته تا زانو آب بوده و اسپ های ما با مشکلات زیادی بر رفتن روی خاک گلی مواجه بودند. در باش آبدان نزدیک بود که کشف شویم، چون رهنما های من بی تدبیرانه داخل محلی شدند تا پایپ خود را روشن کنند، جائیکه یک دسته هندو های خدمه دیوان بیگی قرار داشتند. خوش بختانه من بدون انتظار برگشت آنها باقی ماندم. در کوتل شاهباغلی یک مقدار ابهام در مورد مسیر بوجود آمده و رهنماهایم پس از مدتی خود را در قعر یک دره یافتند که مجبور شدیم پائین گردیده و تا روشنائی صبح منتظر بمانیم. با آنهم با کم شدن باران و صاف شدن نسبی هوا اعتماد خویش را بدست آورده، مسیر خویش را پیدا کرده و کوه را عبور کردیم، وقتیکه صبح دمیده بود.

خوشبختانه ما کوه را شب هنگام از طریق راه معمولی طی نکردیم، چون در تیره گی صبح تشخیص کردیم که در پای شرقی کوتل آتش یک دسته روشن است که باید دزدان باشند، چون هیچ مسافری هرگز در چنین جائی توقف نمی کند. ما مسیر خود را در بالای راه راست ادامه دادیم، طوریکه گویا ما آنها را ندیده ایم؛ اما به مجردی که به عقب یک زمین بلند رسیدیم، که ما را از آنها می پوشانید، بطرف شمال حرکت کرده و سریعا چهار نعل رفتیم تا اینکه متیقین شدیم از خطر تعقیب نجات یافته ایم. با پیشروی در عین خط به آبدان رسیدیم یا مسیری که به اکسوس رسیده و بعدا به جهت کندز برگشتیم. با حرکت کردن یک فاصله کوتاه بطرف چپ، بسوی شرق و جنوب تاخته و یک جلگه وسیع و لخت را پیمودیم. پس از انحرافات زیاد که باعث تشویش در شایستگی رهنما هایم می شد، یکتعداد ازبیک ها را دیدیم که از دریای غوری می گذرند، ما نیز مسیر آنها را دنبال کردیم. دریا حدود 100 یارد عرض داشته و جریان سریع بود.

ما بعدا تا فرا رسیدن تاریکی ادامه دادیم تا اینکه به یک خیمه ازبیک رسیدیم، جائیکه فکر می کردیم توقف کرده و به اسپ های خویش غذای جو بدهیم که در کیسه های زین خود آورده بودیم. چون حیوانات برای 24

ساعت بدون غذا بودند. یکی از افراد من که ترکی را مثل یک ازبیک صحبت می کرد به خیمه های آنها رفت تا یکمقدار شیر، چای و نمک بخرد. در حالیکه من بالای یک نمد دراز کشیده بودم، رهنمای دیگری که با من باقی مانده بود در جواب به آنهای که پرسان کردند من کی هستم، گفت که من همسفر او بوده، مریض هستم و تب دارم. شیر پیدا نکردیم، ولی یکمقدار چای بدست آوردیم. من بعدا مشتاق بودم که حرکت کنیم، اما رهنما هایم بسیار خسته شده بودند و من مجبور شدم جهت رضائیت ایشان حدود یکساعت استراحت کنند. ما بعدا سوار شده و تاختیم. شب تاریک بود و مسیر غیرمشخص. وقتی سه ساعت به روز مانده بود، رهنما هایم اعلان کردند که دیگر نمی توانند پیشروی کنند، چون دیگر از مسیر خویش متیقین نبودند. لذا مجبور شدیم تا نزدیک صبحدم توقف کنیم. وقتی با یک مسافر شبگرد دیگر مواجه شدیم، از معلومات او متیقین گردیدیم که ما راه خود را گم کرده ایم. با مشکلات زیاد توانستیم راه خود را پیدا کنیم که صبح کاملا دمیده بود و کشف کردیم که ما تا اندازه زیادی عقب رفته و حدود 4 کاس از کندز فاصله نداریم. مسیر ما پر از آب و گل و غالبا تا زانوی اسپ ها بود.

خان آباد

ما بساعت 8 در مقابل خان آباد یعنی حدود 7 کاس از کندز بودیم. معلوم می شد که خان آباد یک شهر بزرگ در ساحل راست دریای فرخار با یک قلعهٔ نسبتا وسیع که حالت خوبی نداشت، قرار دارد. ما با سرعت تمام حرکت کرده و جاده های عمده را حذف می کردیم که بعضا دورانی، آب گذر و قطع زمین های برنج بود. در حالیکه هنوز از تالقان فاصله داشتیم، شخصی را ملاقات کردیم که گزارش داد بابا بیگ نیز با یکمقدار فاصله از عقب ما به عین محل در حرکت است. ما زیاد پیش نرفته بودیم که یک دسته دیدبانان بابا بیگ بسرعت به ما نزدیک می گردید. لذا ما از کوتلی گذشتیم که به جلگه تالقان رفته و با یک قافله برخوردیم که متشکل از سواره و پیاده

بوده و می خواستند برای ملاقات حاکم تاشقرغان بروند که توسط خان جان پسر بزرگ مراد بیگ همراهی می شد. در چنین مواردی تبادل مدنی غیرقابل جبران بوده و طوری که ما امیدوار بودیم تقرب دنبال کنندگان ما را به تعویق انداخته و برای ما زمان می داد که به مسکن پیر برسیم. متاسفانه فاصله کمی به شهر مانده بود و ما فکر کردیم در ترجیح رفتن به شهر لازم است یک قطع دورانی از طریق یک سلسله کوهها بزنیم. من مجبور شدم اسپ خود را با یکی از رهنما هایم تبدیل کنم، چون اسپ من توانائی نداشت که یک قدم دیگر بر دارد، مشکلی که فکر می کنم به علت زین انگلیسی من بوجود آمده بود.

تالقان

ما با صاف شدن تپه ها داخل یک باغ دارای دیوار های پست شدیم که در آن یکتعداد خیمه های دایروی نمدی و بوریائی وجود داشته و یک ازبیک گفت که این مسکن خواجه است. ما در مدت کمی بیش از نیم ساعت و بین ساعت 3 و 4 پس از چاشت به مسکن خویش رسیده و وقتی پیاده شدم، یکی از رهنما هایم را با یک نامه از میرزا وزیر احمد نزد پیر زاده فرستاده و منتظر نتیجه شدم. پس از حدود نیم ساعت پیامرسان برگشته و گفت که خواجه می خواهد مرا ببیند. من از طریق یک دالان بوریائی گذشته و داخل یک حجره دایروی شدم که در یک جانب آن و در جوار دروازه، روحانی متذکره نشسته بود. من احترام معمولی را بجا آورده و با حسن نیت جواب داده شد. من بعدا خم شده و دامن او را گرفتم که در بالای زمین قرار داشته و گفتم که من یک تقاضا دارم، البته با پوزش از استفاده نادرست از زبان پارسی یا هر غلطی که مرتکب می شوم. گفتم من در یک حالت شرمساری قرار دارم که باید توضیح دهم، چون این موضوع مربوط به شخصی می شود که رابطه بسیار نزدیکی همرایم داشت. خواجه برایم گفت که آزادانه صحبت کنم. مطابق آن جزئیات کامل

بازداشت و اخاذی توسط مراد بیگ را توضیح دادم، پس از اینکه به اجازهٔ او داخل قلمروی او شده و خود را به عدل و ترحم خواجه انداختم.
پیر زاده با دقت زیاد به سخنان من گوش داده و یکی دو سوال پرسان کرد، چنان معلوم می شد که با جواب های من قانع شده است. وقتی سخنان من تمام شد، از اجرات خوب خود تا جائیکه به مفاد من باشد، اطمینان داده و گفت امیدوار است که هم اموال و هم شخص مرا از تجاوز بیشتر نجات دهد. او گفت این مکلفیت او در مقابل یک بیگانه است که خود را تحت حمایه او انداخته و مهمان او شده است. این عمل یک وظیفه در مقابل خدا بوده و از این بابت هیچ گونه امید پاداشی ندارد. او این موضوع را در اشاره به یک جوره شال قشنگ و دو لباسی ارایه کرد که من مطابق به عادت کشور به او پیشکش کردم. او پیشکش را پذیرفت، اما علاوه کرد که باید آن را دوباره مسترد کند، زیرا نباید گزارش شود که بخاطر مداخلهٔ او بوده است. اصرار من در پذیرش آن بیهوده بود: او در عدم پذیرش آن تاکید داشت، اما نه بخاطر بی احترامی به من؛ بلکه در اینمورد اطمینان داده و گفت که این عمل بخاطر اعتبار خودش می باشد.
پس از آن به یک حجرهٔ رفتم که برای بودوباش من تعین شده و عزت بای را ملاقات کردم، همان تاجر قابل احترام یارکندی که بهنگام صحبت من با پیر زاده حاضر بوده و از اعتماد من به حمایت او تصدیق کرد. عزت بای در یارکند بود، وقتی میر عزت الله از لاداخ به آنجا رسیده و وقتی از توانائی و اعمال کارمند من صحبت می کرد، تاسف خود را ابراز داشت که چرا خود من به آنجا نرفته و کارمند خود را روان کردم. آق سقال ها، بزرگان و تاجران بدخشان، اندیجان و کشمیر کاملا آماده تسهیل مراودات با من بودند، اما فرستادن یک نماینده باعث شک و تردید مقامات شده و کشمیریان و ناکاجو از آن استفاده کردند. این گزارش با آنچه من از سایرین شنیده بودم توافق داشته و باعث تاسف بزرگ من شد که خود را با تعصب به مقابل برداشت های خودم بواسطه نظرات دیگران آزار دادم.

صبح روز بعد بابا بیگ احترام خود را به پیر زاده ادا کرده و من به پیشگاه حاضرین خوانده شدم: بابا بیگ پذیرفت که من با پدر او رابطه داشتم، اما توضیح داد که او بواسطه مقام بالاتر خود هدایت شده بود که مرا با دسته ام به کندز انتقال دهد تا منتظر معلومات بعدی به ارتباط تاجر بودن من باشد. من جواب دادم که قبلا اسناد کافی ارایه شده و تا زمانی که پیر زاده حمایت وعده شدۀ خود را پس نگیرد، مسکن او را ترک نمی کنم. پس از آنکه من به اتاق خود رفتم، دوباره توسط بابا بیگ احضار شده و دیدم که او در بیرون دروازه قرار داشته و پیر زاده در داخل دربار بود. بابا بیگ گفت که می خواهد گپ خصوصی با من داشته باشد و من به آن جواب دادم که آماده ام، اما گفتم که این آستانه را ترک نخواهم کرد، مگر اینکه خواجه برگشت امن مرا تعهد کند. خواجه تبسم نموده و گفت که من می توانم در امنیت باشم. این برخورد احتیاطی من کاملا ضروری بود؛ چون مطابق به تصور ازبیک ها از پناهگاه (جایگاه مقدس)، اگر پس از برآمدن بدون اجازه از خانه پیر زاده با زور انتقال داده شوم، پیر زاده مسئولیتی نخواهد داشت.

وقتی بابا بیگ را در بیرون خانه همراهی می کردم، او گفت که من یگانه گام درستی را برداشته ام که می تواند نجات مرا تضمین کند و مشوره داد که در هیچ صورتی نباید مسکن فعلی خود را ترک کنم تا زمانی که مسئله حل نشده و یک شخص به نمایندگی پیر زاده تعین نشده که ما را تا تاشقرغان مشایعت کند. من واقعا باور کردم این فرد با وجودیکه شاید خودش مایل به چپاول ما باشد، اما متاسف نخواهد بود اگر ببیند که حرص و آز مقام برتر او را مایوس کرده ایم.

روز بعد پیر زاده با خان جان دیدار نموده، من را نیز احضار نموده و بخصوص در مورد موضوع نازک یعنی مذهب مرا مورد بازپرسی قرار دادند. من با بیان اینکه فقط یک تاجر بوده و وانمود اینکه بدون هیچ گونه دانش تیولوژیکی (علوم دینی) فقط عقیده پدران خویش را پیروی کرده و در کشور من هر شخص اجازه کامل برای آزادی عقیده دارد، از تمام

مناقشات و جنجال ها طفره رفتم. خان جان خواهش کرد که من بعضی دعا های عربی معمول را تلفظ کنم، من در این مورد نیز عدم دانش خود را نشان دادم، بجز از همان فارمول که در کتاب های پارسی خوانده بودم، یعنی جمله بسم الله الرحمن الرحیم را با خوشی زیاد حاضرین تکرار کردم. با استفاده از فرصت در موجودیت بابا بیگ اعلان کردم که هیچ ازبیکی در فرار من از تاشقرغان کوچک ترین سهمی نداشته است. خان جان تلاش بابا بیگ برای بدام انداختن من را تکرار کرد، به بهانه اینکه او از من می خواهد از بعضی اسپ های او دیدن کنم.
بهنگام شام یکی از خدمه های من با نامهٔ از تریبیک از کندز آمد، محلی که تمام افراد و اموال من به آنجا انتقال داده شده بود. او معلومات داد که وقتی فرار من کشف می شود، بزرگ ترین حیرت در بین ازبیک ها بوجود آمده و هر دو تراب بیگ یساول و بابا بیگ فکر می کردند که از خشم و قهر مقامات خویش مواجه به مرگ خواهند شد. خدمهٔ من توسط ملا سنگین همراهی شده بود که او را میرزا وزیراحمد با یک نامه از جانب خودش به پیر زاده جهت کمک من فرستاده و در آن نامه از تلاش های محمد امین برای تخریب ما یاد آوری کرده بود. پس از آن من فرا خوانده شده و پرسیده شدم که در بارهٔ او چه می دانم؛ من تمام گزارش او را که قبلا تذکر دادم، ارایه نمودم. با درنظرداشت برگشت او از دین اسلام بطور احتیاط آمیز صحبت کرده و با وجودی که حقایق غیرقابل انکاری از مقامات مهم در اختیار خود داشتم، این یکی از جملهٔ معلومات شخصی من نبود. من می دیدم که این موضوع اثرات عمیقی بالای حاضرین جلسه دارد.

اتهامات جدید

روز بعد بهنگام قدم زدن در قسمت بیرونی دربار چندین نفر از پیش روی من عبور کرد. در بین ایشان ملا محمد امین را با یک حاجی از کندز دیدم که مراد بیگ فرستاده بود تا نظر پیر زاده را در مورد من تغیر دهد. دوست

من ملا سنگین آنها را تا حجره- حاضرین دنبال کرده و پس از مدتی با این معلومات برگشت که آنها دارای اتهامات زیادی به مقابل من بوده و به شدت خواستار پیامد های خطرناک ورود دستهٔ من به ترکستان شده اند که بطور آشکار رئیس و تعداد زیاد همرهان او را مشوش ساخته اند که طرفدار من بودند. من با شنیدن این موضوع ملا را فرستاده و تقاضای اجازهٔ ورود به محضر دادم و اجازه حاصل گردید. من پس از تعارفات معمولی برای پیر زاده گفتم که شنیده ام اشخاصی به خانهٔ او آمده اند تا برضد من اتهام ببندند؛ لذا اجازه دهید این اتهامات را از دهان خودشان بشنوم و از ایشان بپرسم که بر ضد من چه می دانند، به استثنای مواردی که پیر زاده فکر کند مناسب نباشد.
خواجه پذیرفته و به طرف دشمنان من اشاره کرد، یک مرد قد کوتاه، دارای لباس آراسته، ریش دراز، زبان تیز و هوشیار، اما قویا شریر. او به طرف من به هندوستانی گفت، - "به هندوستانی صحبت کن؛" من با استفاده ازاین سوال به پیر زاده فهماندم که او می خواهد مکالمات ما به یک زبانی باشد که فقط چند نفر محدود می دانند و از او پرسیدم مگر چنین چیزی اجازه است؟ - با وجودی که من می توانستم با این زبان صحبت کنم، اما خود را ناقص به فهم آن نشان دادم. پیر زاده جواب داد، "به فارسی صحبت کن، او می داند". من بعدا به محمد امین گفتم، بگو من کی هستم؟ او جواب داد، "یک جنرال". "نام من؟"، "میتکالف". "وظیفه یک جنرال چه می باشد؟"، - او به شکلی توضیح داد که نشان می داد با قانون ارتش کمپنی آشنائی خوب دارد. من درخواست نمودم که مکالمهٔ ما نوشته شود، مگر ملا بشدت رد کرد: اما پیر زاده فرمان داد که باید اجرا شود. من بعدا از او در باره قدرت ارتش کمپنی سوال کردم، او گفت یک لک و سی هزار نفر بوده و من فرمانده عمومی می باشم. طول زمانی که من در مسافرت بوده ام؟ - او گفت، "هشت سال". من بعدا پیر زاده را مخاطب نموده و اشتباهات ملا را در بارهٔ نام و مدت مسافرتم توضیح داده و عدم امکان یک ارتش با چنان قوت و انظباط را در غیابت فرمانده آن ارایه کردم؛

افزودم که به تمام حاضرین معلوم می باشد که تنظیم یک نیروی مسلح به کفایت و فعالیت رئیس او بستگی دارد. این کاملا غیرقابل احتمال است که یک فرد دارای چنان مقام بالا که او در بارهٔ من می گوید به چنان درجهٔ تنزل و خطری تسلیم شود که وظیفهٔ یک جاسوس کوچک است.
اما در پهلوی این ملاحظات من می توانم شواهد انکار ناپذیری در بارهٔ خصوصیات بازرگانی خویش نشان دهم، نه از یک یا دو شاهد، بلکه از 50 تاجر محترم کابل که در راس آنها شیخ الاسلام، مفتی اعظم و قاضی همین شهر قرار دارند که مرا خوب می شناسند. در اینجا ملا حوصله خود را از دست داده و به مقابل اشخاصی حمله کرد که من نام گرفتم، اما با توبیخ پیر زاده مواجه گردید. لذا شدت خود را کاسته و گفت که او می خواهد جاسوس بودن مرا ثابت سازد، در غیر آن حاضر است هر جزای را که لازم باشد، بپذیرد. او ادامه داد، "این مرد هر جائی که می رود، مشخصات کوهها، دریا ها، شهر ها، قلعه ها و باغ ها را ثبت کرده و هم اکنون در یک نقاشی تمام اشیای بین سیغان و تاشقرغان را به رنگ های سرخ، سبز و زرد نشان داده است". بعدا تاکید کرد که حکومت انگلیس یک تعداد زیاد جاسوسان را در هر شهر عمده در بین هند و ترکستان گماشته و نام چند نفر را گرفت که او آنها را می شناسد که مصروف این کار بوده و آنها در واقعیت خبر- رسان های حکومت اند.
این موضوع یک مقدار اثراتی بالای جلسه انداخت، اما من با عجله خواستم عدم امکان همانندی سخنان او در بارهٔ خویش را نشان دهم، یعنی مارش ما طور معمول اجرا شده و ما در هیچ جائی درنگ نکرده ایم، مگر اینکه در مورد حاضر مجبورا توقیف گردیده ایم. من گفتم که یاد داشت های اشیای زیادی را نوشته ام که در بارهٔ زراعت و هنر ها است، به امید اینکه این معلومات شاید به نفع کشور من یا آن محلاتی باشد که من بازدید کرده ام و از تمام حاضرین پرسان کردم که آیا این یک موضوع معمول تمام گردشگران در کشور های خارجی نبوده است. به ارتباط کارمند های استخدام شده توسط حکومت برتانیه گفتم که علت آنها

ضرورت مقابله با برنامه های شاه فرانسه است که می خواهد بالای هند برتانوی مارش کند و این موضوع باعث شده که این ماموران اخبار تقرب آنها را تهیه کنند. پیر زاده متوجه شد که این موضوع چیزی بجز از احتیاط و تدبیر نیست.

ملا بعدا به مقابل قدرت برتانیه حمله کرد. او اعلام داشت که من به تنهائی تمام تبت را فتح کرده ام، تقریبا مالکیت کشمیر را بدست آورده و بطور یقین باید وسیلۀ تسخیر ترکستان باشم؛ رنجیت سنگه فقط با پرداخت سالانۀ 12 لک روپیه از تخریب ما فرار کرده و نا آرامی های افغانستان کاملا در اثر پالیسی و اهداف ما است. او متوجه شد که سخنان من حاضرین را مخالف او نموده و قانع گردانیده که من یک شخص بی ضرر هستم، لذا او تلاش می کرد که باید اسناد و شواهد بیشتری در کندز پیدا کرده و هیچ چیزی ناگفته برای تخریب من نگذارد. اگر در اینجا ناکام شود، مرا در هر مرحله بین اینجا و بخارا ملاقات کرده و اگر ضرور باشد، سرانجام به شاه آن شهر درخواست می دهد.

لذا با صدای بلند و بسیار شیطانی شدیدا فریاد زد، "اگر شما او را غارت نکرده و به قتل نمی رسانید، او را پس به کشورش بفرستید". او به طرف من صدا کرد، " پس برو". "چرا تو با تبت قانع نشدی؟ - تو چرا به یارکند نرفتی؟ پس برو و بگذار این کشور در صلح باشد ". او با چنان تحرک و خشونت صحبت می کرد که مدتی گذشت تا من جواب دهم؛ وقتی من ادعا های او در رابطه به خودم و مداخله حکومتم با همسایگانش انکار کرده و حیرت خود را به بدطینتی یک فردی ابراز کردم که هرگز صدمه ای به او نرسانده ام، با این نتیجه گیری گفتم که من کاملا وابسته به حکمت و شفقت پیر زاده هستم. افراط و زیاده روی اتهام کنندۀ من قضاوت حاضرین را فراهم کرده، پیر زاده روی خود را به ملا دور داده و گفت، "اروپائی حقیقت را گفت – و تو باطل را، - از اینجا برو". او بعدا نگاه دزدانه ای به طرف من انداخته، پس از آن بزودی اسپ خود را سوار شده و بطرف کندز رفت. من به اتاق خود برگشتم.

مشورهٔ پیرزاده

کمی پس از آن خود پیر زاده به نزد من آمده و گفت من باید آگاه باشم که او فقط یک فقیر است و دشمن من یک رئیس قدرتمند که مسابقه با او کار آسانی نیست: لذا او خواستار مشورهٔ من گردید. من برایش گفتم که شما رئیس بخش مذهبی کشور و پیشوای معنوی مراد بیگ هستید، لذا مرتبهٔ او نسبت به شما پائین تر است. او گفت این درست است که اگر او از صلاحیت خود کار بگیرد، رئیس باید اطاعت کند، اما اجرای این صلاحیت باعث از بین رفتن اتحادی می شود که تا کنون در بین آنها وجود داشته و باعث ایجاد دشمنی های زیاد برای او می شود: لذا او می خواهد مسئله را طوری حل کند که باعث خشم زیاد رئیس نشود: او با دوستان من، صاحب زاده، میر وزیر احمد دیدار نموده، موضوع را بررسی کرده و برنامه ای محتاطانهٔ اتخاذ خواهند کرد. به این اساس وزیر احمد را پیش او فرستاده و پس از چندین دیدار با پیر زاده فکر کردند که یک قربانی نقدی بیشتر می تواند مراد بیگ را وادار به مصالحه ساخته و خشم کمتر او را فراهم سازد. مجموعهٔ پیشنهاد اولی 6 هزار روپیه بود، اما پیر زاده او را به 2 هزار کاهش داده و پیام رسانی به کندز فرستاده شد تا آن را پیشکش کند.

ورود مراد بیگ

بزودی پس از عزیمت او، ورود خود محمد مراد بیگ در تالقان اعلان گردید؛ او ناوقت و پس از چاشت رسیده و به فاصله حدود 2 میل از شهر خیمه زده بود. هیچ مکالمه ای در بین او و خسرش در آن شب صورت نگرفت، اما گزارش داده شد که مراد بیگ نامه پیر زاده را در مسیر راه گرفته، زیاد ترین ناخشنودی خود را به آن ابراز داشته، درباری توسط او صورت گرفته و فیصله شده که پیر زاده باید اجبارا این مسئله را رها کرده و هیچ چیزی کمتر از 2 لک روپیه نمی تواند آزادی ما را تضمین کند. پیر زاده با شنیدن این موضوعات در حیرت زیاد فرو رفته و به اتاق

شخصی خود رفت. او در یک ساعت غیرمعمول صبح به ملاقات مراد بیگ رفته و پس از مدت کوتاهی بر می گردد. از اینکه در این دیدار در بین شان چه گذشته بود، من دقیقا خبر ندارم، اما در دیدار دومی پیر زاده شدیدا از من دفاع می کند. او می گوید که اتهامات مرا شنیده و معتقد شده است که کاملا افترا و نادرست بوده است؛ من جاسوس نیستم؛ بغیر از یک بازرگان صالح که با درنظرداشت باور به مُهر خود رئیس به این کشور آمده و مستحق حمایت هستم؛ در حالیکه با بزرگ ترین ضایعات و تاخیر مواجه شده ام. حالا من خواستار کمک او شده و او وعده داده است که من و اموالم را مربوط خود دانسته و نمی تواند بدون صدمه زدن به اعتبار خود مورد آزار قرار گیرد.

او بدون درنظرداشت منافع رئیس مشوره داد که من با پرداخت 2 هزار روپیه دیگر و مالیه 3 روپیه در هر اسپ موافقه کنم که من پذیرفته و در عوض خواستار حفظ امنیت خود از طرف او شدم؛ لذا او متوقع بود که اگر رئیس احترامی به او داشته باشد، باید با این شرایطه راضی شده و اجازه دهد که من عزیمت کنم. مراد بیگ پس از یک مقدار درنگ راضی گردیده و خواسته است که صندوق های من در کندز باز شده و بررسی گردد. مراد بیگ بعدا به کندز بر می گردد. پیر زاده او را تا قسمتی از راه همراهی کرده و بعدا به دیدن من آمد تا مرا آگاه سازد که چه تصمیمی اتخاذ شده است. ترتیبات از هر نگاه قناعت بخش بود، سرانجام پیر زاده گفت که تمام اجناس ما در صندوق ها گذاشته شده و برای بررسی فرستاده شود. من گفتم که بسته های ما نمی تواند بدون صدمه دیدن محتوای آنها باز شود و او را متوجه اشتباهش کردم. بعدا فیصله شد که بسته ها باز نشود، اما با ایجاد یک سوراخ در هر جانب بسته محتوای آنها دیده شود؛ یک پیامرسان فرستاده شد تا میر را از تغیرات آگاه سازد. سه روز پس دریافتم که مراد بیگ این پیشنهاد را رد کرده و بسته ها را باز نموده است، بدون احترام به پیر زاده طوریکه اعتراف کرده بود.

من امیدوار بودم که با پرداخت 2 هزار روپیه باید برای ما اجازه داده شود که عزیمت کنیم، اما مراد بیگ می خواست بخاطر یک تهاجم غارتگری بطرف مزار و بلخ رفته و به هیچ کسی اجازه سفر نمی دهد تا حرکت او افشا نشود. توسط یک پیامرسان پیشنهاد کرده بود که من باید منتظر برگشت او در کندز باشم؛ اما من تصور می کردم بهتر است در جائی توقف داشته باشم که هستم، چون ما هم اکنون اجازه پیر زاده را بدست آورده بودیم.

فصل پنجم – حرکت از تالقان به طرف بخارا

روایت قاسم جان، ترجمهٔ گیبون، خانه، غذا، شهزادهٔ بدخشان، تالقان، خیرآباد، حرکت از تالقان، کندز، مصاحبه با میر، کوتل شاباغلی، پوسته های فوسیلی، تاشقرغان، مزار، دهدادی، باغستان ها، تازی های خاکستری، بلخ، بازار مخروبه، توفان، جلگهٔ اکسوس {آمو}، اکبرآباد، فرخ آباد، خواجه صالح، اکسوس، قایق های گذرگاه، اردوگاه قزاق، توهم بصری، قرشی، ملاقات با شهزاده، حرکت، رسیدن به بخارا.

مقدمه

قاسم جان خواجهٔ تالقان شخصی که حدود 40 سال عمر داشته، دارای رنگ خوب و چهرهٔ جذاب برای یک ازبیک بود. او با وجود مشخصات پیشوائی (مذهبی)، تاجر بخصوص در فروش برده های بود که یک بخش آن از طریق تاخت و تاز های مراد بیگ حاصل گردیده و اکثرا به پیر زاده هدیه داده می شد. من یکتعداد بچه ها و دختر های بدخشانی را دیدم که در توقیف قرار داشته و منتظر فرصت انتقال برای فروش در یارکند بودند. قیمت آنها از 200 تا 500 روپیه می باشد. آنها در بدل فروش برده ها مقدار زیاد چای، ظروف چینی و ساتن (پارچهٔ اطلسی) خریداری نموده و در مناطق همجوار به فروش می رسانند.

پیر زاده در پهلوی این تجارت می تواند منفعت زیادی از چهار پایان خویش بدست آورد، طوریکه او یکصد مادیان و چندین رمهٔ بزرگ گوسفند دارد؛ اما او زیاد ثروتمند نیست، چون مجبور است دروازه خانهٔ خود را به روی تمام مراجعین باز نگه داشته و ذخیره کردن ثروت با خاصیت مذهبی اش سازگار نیست. او باوجودی که دانش زیادی نداشت، ذکی و زیرک بود. هنگامی که زیر حفاظت او بودم، تلاش کردم فصل های گیبون در بارهٔ چنگیز خان و تیمور را برایش به فارسی ترجمه کنم که مورد علاقه شدید خواجه قرار گرفته و سبک ترجمهٔ مرا اصلاح می کرد. او فوق العاده

متعجب بود از اینکه یک اروپائی چنین معلومات زیادی در باره تاریخ مغول ها داشته و اعتراف می کرد که قسمت زیاد این حقایق برای او جدید بوده و شکی هم در باره صحیح بودن آنها نداشت. این موضوع را غالبا برای همرهان و بازدید کنندگانش بازگو می کرد.

غذا

من پس از اولین ملاقاتم با پیر زاده در یک خرگاه یا خیمۀ دایروی سکونت داشتم که یگانه وسیله رهایشی آن چند نمد و یک پایه گِلی برای یک چراغ بود؛ اما پس از اینکه اینجا هم با مسافرین دیگر پر گردید، مرا به یک اتاق گلی دیگر انتقال دادند که دارای یک دروازه و یک پنجرۀ کوچک پرده دار بود. سقف دارای دستک های بود که یک سر آن در بالای دیوار ها و سر دیگر آن در بالای چهار ستون در مرکز اتاق قرار داشت. در وسط آن یک آتشدان گلی دایروی قرار داشته و در بالای آن یک روزنه برای کشیدن دود در سقف وجود داشت. غذای من حدود ساعت 10 صبح یکمقدار چای نمکی و یک دانه نان گندم، و حدود ساعت 1 ظهر یک کاسه برنج و ماش جوشانده بود که در وسط آن یکمقدار قروت مایع ریخته شده و در بالای آن کمی روغن ذوب شده از دمبۀ گوسفند قرار داشت {شاید منظور او کچری قروت باشد}. شب هنگام چای آورده شده و حدود ساعت 10 آبگوشت و نان {شوربا} بود که گوشت آن گوسفند یا گاو بوده و در یکی دو مورد شک کردم که شاید گوشت اسپ بوده باشد. من بعضی اوقات پلو برنج و گوشت گوسفند را با روغن دمبه داشتم. این روغن بطور تحسین آمیزی برای مقاصد آشپزی بکار رفته و شاید برای اپیکورهای (آدمان خوش گذران و عیاش) انگلستان توصیه شود. امور آشپزی در خانه پیر زاده توسط زن های بدخشانی صورت می گرفت.

ملاقات با شهزادهٔ بدخشان

در بین تحت الحمایه های پیر زاده، میرمحمد رضا بیگ برادر فراری آخرین شهزادهٔ بدخشان قرار داشت. او در رابطه به پرسش من در مورد نسب خانوادگی آنها از الکساندر گفت که این امکان ندارد؛ چون آنها کمی بیش از یک سده در آن منطقه مسکون شده اند. اما او باور داشت که شاهان درواز اولادهٔ آلکساندر بوده و ثبت نسبِ پدران خویش را با خود دارند: او فکر می کرد که یک نقل این سند شاید هم اکنون قابل دسترس باشد؛ اما به هنگام بودوباش من در تالقان تمام کوتل ها بواسطه برف مسدود شده بود. حتی معادن لعل و لاجورد نیز کار نمی کرد؛ اما این موضوع نه تابع عدم حاصل دهی آنها، بلکه مربوط به وضع ناهنجار کشور آنها بود. آهن در فیض آباد ریخته شده، ظرف ها و تابه های آهنی ساخت آنها در مارکیت های حصار و بخارا عرضه می شود. در مقابل من یک چراغ آهنی گلدار ساخت آنها قرار داشت که نشان می داد فلز باید در سیالیت (حالت مایع) کامل آورده شده باشد.

تالقان

تالقان یک شهر دارای وسعت قابل توجه، ولی نفوس نوسانی است؛ چون ازبیک ها در موسم تابستان با رمه های خود به ارتفاعات مجاور رفته و فقط تاجیک های زراعت پیشه و تاجر باقی می مانند. شمار خانه های گِلی یک طبقه حدود 1500 می باشد؛ اما بهنگام زمستان تعداد زیاد کلبه های بوریائی و نمدی و خرگاه های مشبک و حصیری با باشندگان دایمی افزوده می شود. تعداد زیاد روستا های بزرگ در نزدیکی تالقان وجود داشته و نفوس مجموعی ناحیه باید بسیار زیاد باشد. تعداد گله ها و رمه های گوسفندان، بزان، گاوان، خران، اسپان و شتران فوق العاده زیاد بود. پشم گوسفندان آنها خوب بوده و با یک پشم مرغوبی مخلوط می شود که کیفیت آن به پشم- شال ها تقرب می کند. پشم بزان نیز دربرگیرنده

توصیفات مشابه است. گفته می شود که رئیس کندز سالانه 35 هزار گوسفند به نرخ یک فیصد از این ناحیه بدست می آورد.
قلعهٔ تاجیکان بشکل مربعی با برج های مخروطی در کنج ها بوده و استحکامات زیادی ندارد. تقریبا در وسط راه تالقان و کندز شهر خیرآباد {خان آّباد؟} در کنار راست دریای فرخام {فرخار؟} قرار دارد که دارای یک قلعهٔ مشابه تالقان است. گفته می شود که وضع آن خوب است، زیرا نشان دهندهٔ یک تقابل فوق العاده با کندز می باشد. مسیر این محلات تا اندازهٔ زیادی بواسطه جریان های آبی قطع شده و در اینجا زمین های زنبق دار زیادی وجود دارد که در موسم زمستان با خیل های بزرگ مرغابی های وحشی پر می شود. فاصله تالقان از کندز حدود 40 میل است، اما به اساس تعداد زیاد انحراف های که در سفر من از آنجا رخ داد، من فاصله آنرا از خلم حد اقل 150 میل تخمین می کنم.

حرکت از تالقان

ما سرانجام کمی پس از توقیف چند روزه اجازهٔ پیشروی را بدست آوردیم؛ اما پس از رسیدن پیامرسان که این معلومات را آورد، پیر زاده درخواست نمود که یک روز دیگر باقی مانده و منتظر روز فرخنده برای عزیمت خویش باشیم. وقتی آن روز فرا رسید و من اجازهٔ رخصت یافتم، او مرا در آغوش گرفت؛ یک علامهٔ بسیار مطلوب که هرگز ندیده بودم که به مقابل کسی انجام داده باشد. او برایم دعا داده و من رخصت گردیدم، البته با ابراز صادقانه ترین تشکرات بخاطر مداخله ایشان که مرا از بربادی نجات داده و در تمام موارد بسیار مهربانانه و خیر اندیشانه عمل کرده و با وجود نرمش، قاطع و با اراده بود. عزت بای از طرف موصوف دو پارچه ابریشم سبز چینائی و یک ساتن قرمز ابریشمی با گلهای طلائی برایم هدیه داد و آرزو داشت که این ساتن را منحیث یاد گار او بپوشم. او از پذیرش هر گونه هدیهٔ با ارزش از طرف من خود داری کرد، اما من غالب شدم تا بعضی وسایل آشپزی (کارد و پنجه)، ریش تراشی، قیچی ها

و یک مقدار کم عطر اصل گلاب و مشک خالص را برایش هدیه دهم. من همچنان کمی پیش از ترک او وادارش کردم یک تلسکوپ و یک ساعت طلائی زنگدار را که باعث حیرت و تحسین خودش و تمام همرهانش شده بود، از طرف من بپذیرد.

کندز

من در عین روز به کندز رسیده و آمادهٔ مارش در صبح بعدی بودم، اما برایم گفته شد که رئیس می خواهد مرا ببیند. او از حالت صحی من پرسان نموده و گفت که او هیچ گونه قصد ضرر رساندن برای من را نداشت، بلکه فقط می خواست بداند که من کی هستم: او از من خواست که برایش چه مدنظر گرفته ام، من پاسخ دادم که هرچه او بخواهد و دریافتم که از صندلی (چوکی) من خوشش آمده است. من برایش گفتم که اگر کسی را بفرستد، می تواند آنرا بیاورد. او بعدا از من خواست که به ملاقات میرزا عبدل توسا بروم که مریض بوده و قبلا توسط گوتری دیده شده بود.

من بار دیگر مراد بیگ را در خانه اش ملاقات کردم: بعضی دوا ها برای مریض تیار نموده و ادویه های قی آور و مسهل را نزدش گذاشتیم، اما مراد بیگ دست خود را روی آنها گذاشته و گفت که من اینها را می گیرم و شما مقدار دیگری برای میرزا تهیه کنید. من بسیار نزدیک مراد بیگ نشسته بودم و بندرت شخص دیگری را مثل سیمای زنندهٔ او دیده بودم. استخوان های رخسار فوق العاده بلند او پوست روی او را بطور غیرطبیعی کشیده بود، در حالیکه باریکی زنخدان پائینی او جای کمی برای دندان هایش گذاشته بود که در هر جانب سیخ شده بودند: او فوق العاده نزدیک بین شده بود. او می خواست مرا متقاعد سازد که گوتری را آنجا بگذارم؛ البته که من در این مورد رضائیت ندادم. ما وقتی اجازهٔ مرخصی گرفتیم، عبدل توسا که متولی زیارت حضرت امام بود، برای رفاه ما دعا نموده و بیگ ریاکار نیز دست های خود را برای دعای ما بالا کرد.

من بعدا به دستهٔ خود پیوسته، شهر را پیش از تاریکی ترک نموده و در بالای برف خیمه زدیم.
در اینجا ارزش ندارد یکتعداد تاخیر ها و اخاذی های را ذکر کنم که در مسیرمان تا تاشقرغان با آن مواجه گشتیم و دلیل آن شاید درنده خوئی و کینه جوئی خود اتمارام باشد، نسبت به اینکه آن را عدم صداقت جسورانهٔ آقای او بدانم. ما باید مالیات بیشتری برای کالاهای می دادیم که برای فروش در مسیر کندز معمول بود، صرفنظر از اینکه حمل و نقل اموال ما به ترافیک ارتباط نداشته و تماما اجباری بود.

شاباغلی

با پائین شدن از جانب غربی شاباغلی و با انحراف اندک از مسیر عمومی جاده، متوجه یک پوستهٔ دولایه شدم. با پیاده شدن از اسپ دریافتم که تعداد شان چنان زیاد است که گمان کردم در بالای یک بستر صدف پیش از توفان نوح ایستاده ام. آنها بصورت عام جدا و بدشکل شده بودند. من وقت آنرا نداشتم تا نمونه های کامل آنرا جستجو کنم، اما دو دانهٔ آنرا که نسبتا کامل معلوم میشد، بدست آوردم. من همچنان بعضی جغله (سنگریزه) های را گرفتم که مثل چشمان پشک یا سنگ های مهتابی معلوم می شدند، همراه با عقیق های درشت و در توته های هموار با یک پارچهٔ کوچک توپاز (یاقوت زرد). این صفحهٔ سنگ در اینجا قسمتی از حوزه (آبگیر) را تشکیل داده و روی آن بطرف شرق است. طوریکه معلوم میشد، تا اندازهٔ زیادی از پوسته های فوسیلی و سنگ های سیلیسی (چقماقی) تشکیل شده است.

تاشقرغان

ما آرزو داشتیم که بدون معطلی از طریق تاشقرغان بگذریم، اما چگونگی پرداخت مالی، ما را تا تاریکی شب معطل ساخت. ما با اضطراب و اشتیاق از ترک منطقه ای که در آن رنج فراوان کشیدیم، حرکت کرده و در

بالای برف خیمه زدیم. ما نیمه شب مارش خویش را دوباره آغاز کرده و با تعداد زیاد شترانی همراه شدیم که مربوط ما نبود. اگر چند ساعت دیگر معطل می شدیم، دو صد شتر دیگر هم در اعتماد به حفاظت ما فرستاده می شد. پس از چهار ساعت سفر در بالای یک جلگه ای که قویا یخ بندان بود، به پای کوتل مزار رسیدیم.

مزار

من با گذشت چندین روز شمار زمان را گم کرده و نمی توانم تاریخ های دقیق واقعات و سرگذشت خویش در تالقان را مشخص سازم. فکر می کنم تاریخ اول فبروری بود که ما به مرز های ناحیۀ مزار رسیدیم، با عبور از یک سلسله کوههای کم ارتفاع از طریق یک کوتلی که غالبا صحنۀ حملات بالای کاروان ها بوده است. طول تمام کوتل شاید حدود یک کاس باشد: از صفحۀ غربی آن نمای مزار دیده شده و به فاصله بیشتر، گفته می شود تعمیراتی که در مجاورت بلخ قرار دارد. منطقه تقرب به مزار هموار و خاک آن غنی بوده و بواسطه یک کانال بزرگی آبیاری می شود که از بدنۀ عمدۀ بند- امیر امتداد می یابد.

ما به فاصله حدود یک میل از شهر توسط یک دسته ای مورد مشایعت قرار گرفتیم که توسط رئیس آن، شجاع الدین خان برای خوش آمدید گفتن ما ارسال شده و ما با رهنمائی آنها داخل مزار شدیم. برفها آب شده و مخلوط آب و گِل کوچه ها را چنان گل آلود ساخته بود که بعضا اسپ های ما تا زانو در گِل فرو می رفت. مزار بواسطه یک دیوار- گِلی محدود شده و معلوم می شد که نسبت به تاشقرغان بزرگ تر باشد. خانه ها گِلی و یک طبقه بوده، دارای سقف های گنبدی یا هموار اند که بواسطه یک دیوار احاطه شده اند، اما تعداد باغستان های آن نسبت به تاشقرغان کمتر است. مزار نام خود را از مقبرۀ گرفته که گفته می شود در برگیرندۀ یکتعداد استخوان های علی است. در اینجا یک مقبرۀ دیگر و دارای اهمیت زیادی نیز وجود دارد، اما فعلا در حالت مخروبه قرار دارد. با آنهم حرمت

و تقدس خود را نگه داشته و در جوار آن، در یک محلی که بواسطه یک چوب (خاده) نشانی شده، هر رهگذر سواره باید پیاده شده و با احترام از آن بگذرد. ما به خانه ای رسیدیم که رئیس برای بودوباش ما تهیه کرده و دو گوسفند تحفه برایمان فرستاده بود.

ملاقات با خان و والی مزار

ما در روز بعد منتظر خان بوده و در یک قلعه در یک اتاق طویل، کم ارتفاع و باریک، به او معرفی شدیم که معلوم می شد شاید یک طویله باشد: او با تعداد زیاد مردمان خویش در بالای نمد های نشسته بودند که به امتداد دیوار قرار داشت؛ او از جای خود بلند شده و مرا در بغل گرفت. او از آمدن من به مزار خوش آمدید گفته و از دوستی خویش اطمینان داد. بعدا والی بلخ با ما پیوسته و از دیدن دوباره من ابراز رضائیت نموده و هر دو (والی و خان) برخورد مراد بیگ به مقابل من را نکوهش نمودند که باعث شرمساری بالای تمام ترکستان شده است. ما بعدا خواستیم که از ایشان رخصت بگیریم، اما خرابی هوا و حالت جاده ها باعث شد که دو روز دیگر در مزار توقف کنیم. خان به ملاقات ما آمده و بزرگ ترین مهربانی خویش را با وعده هر گونه کمک ابراز داشته و برایمان نامه های تقریظی برای والی بلخ و حکیم بای وزیر اعظم بخارا داد. خان از جانب مادر کاکای والی بود: قرار معلوم سن او حدود 45 سال بوده، دارای قد وسطی بوده و شیوۀ ساده و بی پیرایه مانند یک تاجیک داشت، نسبت به اینکه ازبیک باشد. او متولی یا شخص مسئول زیارتگاه علی است.

دهدادی

من نظر به درخواست خان از یک دوست او دیدن کردم که یک سال قبل زخم شمشیر خورده و تا کنون علاج نشده بود. او مسکونه دهدادی بود، یک شهر دیوارشده به فاصله حدود 6 میل بطرف غرب مزار: یک کتله بزرگ آب یا کانال بزرگ مزار از طریق آن جریان داشته و معلوم میشد که از یک

تنگی کوه ها از فاصله دور می آید. باغستان های دهدادی بخاطر انار و آلوی خود مشهور اند. در اینجا دو نوع آلو وجود دارد؛ یکی آلوی سیاه بزرگ و دیگری بنام قره آلو که مشابه آلوی انگلستان است. این آلو در یک حالت وسطی بین خشک و تر آنقدر خوب نگهداری می شود که پوست آنرا به آسانی می توان جدا کرد: من در این وقت (اوایل فبروری) فرصت خوردن آنرا یافته و نسبت به بهترین آلوی فرانسه مزه دار تر بود. آلو ها با ساقه های آن جمع آوری شده و با یک تار دری ک شاخۀ بید بسته می شود، طوریکه آنها با هم تماس نکنند؛ آنها بعدا آویزان می گردند تا اینکه خشک گردند. دهدادی همچنان در نسل تازی های خاکستری رنگ و پنبه نصواری خویش که بنام پنبه ملا یاد می شود، مشهور است؛ بالای آن سرمایه گذاری صورت گرفته و کتان آن تقریبا بدون استثنا توسط این طبقه مردم پوشیده می شود که تعداد زیاد آن باشندگان مزار اند.

بلخ

با عبور از جاده های کثیف و حومۀ مزار، از طرف چپ قلعه و روستای شیرآباد گذشتیم که مسکونه برادر متولی و ماورای دهدادی است. ما بعدا در یک قله کوههای طرف چپ خویش وقفه ای اختیار کردیم که منبع جریان عمده آب بلخ یا دریای هجده کانال است که قبلا این تعداد جویبار از آن منشعب می شده است؛ قسمت بزرگ آن مسدود شده بود، اما یکتعداد آن در این اواخر به فرمان والی بلخ پاک کاری شده است. یک شاخۀ بزرگ همان است که جریان مزار را تامین می کند.
به فاصله کمی بیشتر به مخروبه های بعضی تعمیراتی رسیدیم که گفته می شود طویله های فیل های شاهان ترکستان بوده است: بقایای مشابه در مسیر جاده تا دیوار شهر معاصر وجود داشت که ما داخل یک دروازۀ وسطی شدیم، دروازه های تا شونده که از مفصل یا بند های خویش خطا خورده و در گِل افتاده و هیچگونه نشانه غفلت و فروپاشی دیده نمی شد. عین موضوع در کوچه ها رخ داده، به امتداد مسیری که ما با مشکلات

زیاد راه خود را از بالای زباله ها و خشت های شکسته و در بین دیوار های طویل گِلی باز کردیم که در شرایط فرسایشی و فروپاشی قرار داشتند. با عبور از مقابل یک مدرسه ناتمام داخل یک بازار باریکی شدیم که در بعضی حصص با سقف های درشت و ناکامل چوبی پوشانیده شده و در حصص دیگر بواسطه یک سقف خشتی نیمه ویرانه؛ طول آن حدود 6 یا 7 صد یارد بوده و تقریبا یگانه بقایای غیرمسکون باقیمانده از پایتخت مشهور بکتریا است: با رسیدن در دروازه انجام بازار در جوار دیوارهای بزرگی توقف کردیم، اما قرار معلوم قلعۀ کمتر مسکونی، اقامتگاه حاکم ایشان خواجه است.

یکمقدار بی ارادگی در محل توقف ما نشان داده شد، اما سرانجام ما را به یک زمین شاه توت هدایت کردند که خاک آن یک باتلاق کامل بود. ما به مشکل توانستیم خیمه های خود را نصب کنیم، چون باد شدیدی وزیده و موقعیت ما فوق العاده نا گوار بود. روز بعد پس از رسیدن ما برفباری زیاد باعث شد که ما بیرون رفته نتوانیم، اما روز دیگر منتظر حاکم ماندیم که ما را به گرمی پذیرفت: او از برخورد های مراد بیگ فوق العاده خشمگین بوده و اظهار آمادگی برای هر گونه کمک در مسافرت ما کرد. سن او حدود 40 سال بوده، دارای چهرۀ تاریک و بدون بینی بود که در اثر مریضی از دست داده بود؛ یک تکلیفی که من بصورت عام در تالقان، مزار و بلخ در اشخاص جوان مرد و زن مشاهده کردم. محیط کامل بلخ بشمول بالاحصار یا قلعه آن شاید بین 4 یا 5 میل باشد که توسط بقایای یک دیوار خشتی و گِلی غیرمنظم ساخته شده است؛ تعداد خانه های مسکونی ناچیز بود.

در اینجا هیچ گونه آثار باستانی یا تعمیرات باستانی دیده نمی شد، به استثنای مقبره خواجه پارسی که به شکل ظریفی با کاشی های لاکی تزئین شده بود. جمعیت آن از یکهزار خانواده بیشتر نبود که شامل یکتعداد هندو ها و یهود ها نیز می شد: هندو ها معمولا دکاندار بوده و یهود ها دکاندار و میخانیک (هنرور) بودند. هندو ها و یهود ها جزیه می

پرداختند که یک مالیه سرانه بالای کافران می باشد؛ هندو ها با علامۀ رنگ در پیشانی و یهود ها با پوشیدن یک کلاه سیاه پوستی (گوسفند) شناخته می شوند: قرار معلوم تجارت در پائین ترین سطح آن قرار داشته و هیچ چیز قابل توجه یا با ارزشی در بازار وجود نداشت.

تولی یک

ما بلخ را حدود چاشت تاریخ 8 فبروری ترک کرده و با مارش نمودن در بالای یک جلگۀ دوامدار به هنگام غروب به تولی یک رسیدیم، یک روستای پیوسته بطرف شرق آن که بنام قرشی یک یا قرشی کوچک یاد شده، دربرگیرنده حدود 600 خانه بوده و بواسطه دو استحکامات گِلی دفاع می شود. این روستا ها در کنار جلگه دشتی قرار دارد که به آمو رسیده، بخاطر خربوزۀ خود بسیار مشهور بوده و گفته می شود که خوب ترین نوع خربوزه در ترکستان است. دیوار های شکسته و پشته های زباله نشان می داد که این محل زمانی بطور مزدحمی مسکون بوده و در هر جهت تپه های بزرگی وجود داشت که با وجودیکه حالا با خاک پوشیده شده بودند، ممکن است متشکل از بقایای مهندسی باشند. باغستان های این محل بواسطه دریای بلخ آبیاری شده، آب آن به اکسوس نرسیده و کاملا در پروسۀ آبیاری جذب می شود.

اکبرآباد یک روستای بزرگ دیوارشده با خرابه های زیاد است. خانه ها با وجودیکه یک طبقه اند، وسیع بوده و بعضی از آنها دارای اتاق های بزرگ می باشند. اینها توسط گِل و سنگریزه یا خشت های آفتابی و به شکل گنبدی ساخته شده اند. گفته می شود که این تعمیرات با ترمیمات اتفاقی بسیار زیاد دوام می کند، با وجودیکه دراینجا قحطی باران یا برف وجود ندارد.

در یک محل بنام پنجال، روستای که حدود 4 یا 5 صد خانه دارد، برایم گفتند که بعضا سکه های بزرگ نقره ای با علایم ناشناخته یافت می شود

و چندی قبل یکتعداد سکه های طلائی دارای شکل یک مرد کشف شده بود. اما تمام آنها به بوتهٔ آهنگری سپرده شده است.
ما به فاصله چند کاس از اکبرآباد به فرخ آباد رسیدیم، یک محلی که در آن مخروبه های عظیمی وجود داشت، اما کاملا گِلی یا خشت های آفتابی. پیوست با آن بقایای یک زمین- تفریحی با تعمیرات مربعی وجود دارد که بنام تخت خان یاد می شود. این تعمیرات باید زمانی بسیار زیبا بوده باشد، چون از مرمر سفید ساخته شده و با کاشی های میناکاری شده به رنگ فیروزه و لاجورد مزین شده است. این تعمیرات متشکل از یک اتاق مرکزی و چندین اتاق جانبی می باشد، اما دارای یک چوکات در قاعده آنهاست. دیوار های اتاق ها بطور نیمه با خشت های رنگی قطار شده و با گل های سفید در بالای یک زمینه آبی رنگ آمیزی گردیده است؛ بعضی کاشی ها و قاب ها با طلا میناکاری شده است. قبلا دو جاده در دامن کانال به مدخل اساسی هدایت شده است.
سردابه حدود دو کاس از تخت خان یک مخزن بزرگ بوده و بواسطه آب باران و برف تامین می شود. این سردابه در مرکز یک آبگیر طبیعی ساخته شده که بواسطه میلان زمین بدور آن تشکیل شده است. در اینجا یک سرای متصل آن وجود دارد، اما کاملا تخریب شده است. هر دو کار عبدالله خان بوده، کسی که بزرگ ترین مرد نیکو کار دراین حصه ترکستان بوده است.

گذرگاه خواجه صلاح

گفته می شود که خواجه صلاح منشا و نام خود را از یک روحانی گرفته که در ساحل دریا در اینجا توقیف شده و یک روستا را بوجود آورده است. در این محل یک تعداد مردم مسکون بوده اند؛ اما زمانی که ما در تاشقرغان بودیم، اینجا بواسطه یک دسته قاتلان مورد حمله قرار گرفته، تمام مردان آنها را به قتل رسانیده و زنان و اطفال آنها را بحیث بردگان برده اند. ما اینجا را بدون سکنه یافتیم. گفته می شود که مهاجمین همگی

ترکمن های اورگنج بودند؛ اما مشکل است فرض کرد که آنها باید از اورگنج باشند، چون آنها باید 20 روز کامل در راه بوده باشند. فاصله میمنه سه روزه مارش است و مسافران می گویند که اورگنج حدود 15 تا 20 روز دیگر از آن دور است که قسمت اعظم آن دشت است. گذرگاه خواجه صالح سه قایق دارد که هر یک قادر است 20 اسپ را حمل کند که برای انتقال هر یک و برای هر شتر یک تنگه پرداخت می شود.

اکسوس در گذرگاه خواجه صالح تقریبا برابر دریای تایمز در مقابل معبد باغ ها عرض دارد؛ اما ما بواسطه آزمایش یافتیم که یک تفنگ و حتی یک کارابین می تواند یک گلوله را به ساحل مقابل برساند: بالاتر از آن بسیار وسیع تر بوده و توسط یک جزیره به دو بخش تقسیم شده بود که عرض بستر ریگی در ساحل راست، که حالا خشک است، حدود 1500 قدم عرض دارد. وقتی پُر باشد، عرض دریا می تواند حدود 2200 قدم باشد. سرعت جریان نسبت به آنچه من توقع داشتم کم بود، یعنی بیش از 2 میل در ساعت نبود؛ عمق آن در هیچ جائی بیش از 5 قولاچ {هر قولاچ حدود 1.8 متر می باشد} نبود. سطح سواحل پائین بوده و زمین سست بود، مانند دریای گنگ ها و آب آن نیز به عین ترتیب بواسطه ریگ بیرنگ شده بود.

دریا در ماه اپریل شروع به آب خیزی نموده، تا جولای پر مانده و بعدا کم می شود. وقتی ارتفاع آن زیاد می شود باعث سیلاب در هرجانب و بخصوص در ساحل راست دریا می شود. وسعت سیلاب (آبخیزی) بواسطه یک نوار زنبق و علف های هرزه و بعدا توسط یک جنگل ضخیم درخت های کوتوله و خار و خاشاک معلوم می شود. اولی (درخت های کوتوله) که بنام پتا یاد می شود برای مردم بسیار مفید است، چون قایق ها از چوب آن ساخته می شود. گفته می شود که اکسوس از سیاه تا اورگنج قابل کشتیرانی است که فاصله بین این دو نقطه حدود 500 کاس می باشد. با آنهم هیچ گونه استفاده تجارتی از آن صورت نگرفته و یگانه قایق های موجود همان قایق های گذرگاه می باشند. اینها کاملا از تنه های کامل درخت- پتا ساخته می شوند که بحیث تخته مربع بوده و با گیرا

های آهنی بسته می شوند. پارو ها دو توته چوب کج اند که زیاد پیراسته نبوده و سومی بحیث سکان استفاده می شود: اینها در هوای آرام و جریان معتدل کافی اند. اما در اوقات دیگر به اشکال دیگر تقاطع توسل می ورزند.

گذر از اکسوس {آمو}

ما در صبح تاریخ 11 به دریا رسیدیم، اما باد چنان سهمناک بود که اجازۀ عبور بار ما را نمی داد. پس از اینکه چند قایق عبور کرد، باد شدید شده و قایق ران یک برنامه جدید استخدام اسپ ها برای کشیدن قایق ها از بالای دریا را بکار بست. دو اسپ یکی به تعقیب دیگری برای هر قایق در جانب مجاور جریان بسته شدند؛ دو یال طوری بسته شدند که کمندی را تشکیل داده و از طریق آن یک افساری عبور کرده و بیک طناب قوی در خمیدگی قایق بسته می شد؛ یک قیضه نیز در دهن اسپ گذاشته شده و جلو آن بدست یک شخص تنومندی داده شده که مقابل سر او قرار داشت: افسار اسپ عقبی در دست یک مرد داخل قایق قرار داشت که هدف آن نه تنها رهنمائی اسپ ها بلکه نگهداری سر آنها در بالای آب بود. یک مرد دومی وصل شده به هر اسپ مانع انتقال او در زیر قایق می شد، یا بواسطه پا های او در بالای جانب یا با یک چوب.

اسپ ها بدون تبعیض از قطار ما خارج ساخته شده و با وجودیکه اولا ترسناک بود، اما بزودی بالای ترس خویش غلبه کرده و با اراده خوب کار نموده و قایق ها را در حدود 10 یا 15 دقیقه انتقال دادند. ما در کنار راست ساحل نزدیک دریا خیمه زدیم. روز بعد ما از طریق یکتعداد خرگاه ها و کپه ها یا کلبه های نمدی و بوریائی با سقف مخروطی عبور کردیم. اسپ های زین کرده در دروازه های خیمه ها ایستاده بوده و مادیان ها و کره اسپ ها و تعداد زیاد شتران مصروف چریدن در جنگل مجاور بودند. گاوان در سوراخ های کنده شده در زمین طویله گردیده بودند که دارای سقف های با شاخه های درختان و علف ها بوده و با ریگ و بته ها

پوشیده شده بودند. سگ ها دارای ابعاد وسطی بوده و رنگ روباهی داشتند، اما قوی و جسور بودند. در اینجا یکتعداد تازی های شکاری خاکستری رنگ خوش نما نیز موجود بودند. مردم اینجا قزاق ها بودند. ما در اینجا بعضی زنان ترکمن را دیدیم، بعضی سوار بر شتران و بعضی در بالای اسپان و در پشت مردان؛ آنها دارای دستار بر سر های خود بودند که دارای یک پرده زرد ابریشمی بوده و بعضی ها آنرا بر روی خود انداخته بودند، در حالیکه دیگران بصورت آزادانه خود را نشان می دادند. چهره های را که ما دیدیم پهن و فربه بودند، یعنی با مشخصات واقعی ازبیکی.

من در مارش امروزی با یک توهم بصری بسیار زننده مواجه شدم. پس از حدود دو ساعت از روشنای روز من از کاروان جدا شدم تا بعضی مخروبه ها بطرف سمت شمال را بررسی کنم که شامل تپه های ماورای خیلیف بود، وقتی توجه من فورا با یک تعمیر منزوی بزرگ در جلگۀ بطرف شمال- غرب دوخته شد که حدود 4 یا 5 میل فاصله داشت. صبح با وجود غبار باز هم صاف بود. من در حالت صحی کامل و خویشتن- داری بوده و بطور مکرر به تعمیر نگاه کردم که با وجودی که پائین بود، بسیار بزرگ معلوم می شد. به مجردی که من چهار نعل شدم تا از نمای نزدیکتری ببینم، بسیار متمایز گردیده و در آفتاب می درخشید؛ شعاع های که بالای آن می افتید، طوری معلوم می شد که مرمری باشد. با وجودی که من در مسیر خویش روان بودم، توجه من برای لحظه ای به نظارۀ دوستم تریبیک افتاد که پشت یک خیل مرغان افتیده و آنها را بطرف مسیر من می راند؛ زمانیکه چشم های خود را بطرف قصر فرضی دور دادم، محو شده بود. من صرفا در مسیر سنگ های قرار داشتم که قلعه خیلیف در بالای آن بود. من یگانه کسی در این دسته بودم که چشم هایم چنین فریب خورده بود. در این مارش و دو مارش بعدی، مسیر در بالای یک جلگۀ دشتی ادامه داشت که در آن یک درخت هم نمودار نشده، اینجا در تابستان آب نایاب بوده و کیفیت آن نمکی است. زمانیکه ما جلگه را می پیمودیم، باران و برف

سنگینی باریده و زمین در همه جا نرم و لجنی بوده، باعث مشکلات برای چهار پایان و ناراحتی برای خود ما ببار آورده بود. ما بتاریخ 16 به قرشی رسیدیم.

قرشی

قرشی شهری است که از نگاه اهمیت پس از بخارا مقام دوم دارد. این شهر در یک مرغزار واقع شده، در وسط مسیر خشکی که آن شهر را از اکسوس جدا ساخته و حاصل خیزی آن محصول آبهای دریائی است که از کوههای شرق شهر سبز جاری می شود، محلی به فاصله سه مارش از بخارا، لیکن فعلا در یک حالت آشوب قرار دارد. قرار معلوم قرشی دارای وسعت زیادی نیست. خانه ها بصورت عام از گل ساخته شده، دارای سقف هموار بوده و در وسط باغستان ها قرار دارد، به استثنای دکان های داخل بازار. جمعیت آن نوسانی است، زیرا قبایل کوچی با خانواده های خود در زمستان آمده و در موسم تابستان می روند. قسمت اعظم مردم مسکون آن تاجیک ها است که حدود 20 هزار خانواده می باشند: در موسم زمستان تعداد آنها شاید دو چند شود، وقتیکه تعداد ازبیک ها بیشتر می شود. جلگه اطراف قرشی بواسطه کانال های آورده شده از دریا آبیاری می شود که آب آن تا فاصله کمی بیشتر بطرف غرب به مصرف می رسد. در پهلوی باغستان ها که تعداد آنها بسیار زیاد و قویا حاصل خیز است، گندم و جو نیز کشت شده و نان گندم آن فوق العاده سبک و با مزه است.

لیست زیر نشان دهنده قیمت مواد مختلف بهنگام رسیدن ما است که به پول انگلیسی برگردان شده است: جو حدود 12 پوند {یک پوند حدود نیم کیلو میباشد} به قیمت 6 پینس؛ کاه میده از 8 پینس تا یک شیلینگ برای یک بار- اسپ؛ سوخت کمیاب و گران بود؛ یک بار شتر نباتات مانند جاروب سبز تازه که مقدار دود آن از حرارت آن بیشتر بوده و چنان سست بسته شده که می تواند بواسطه یک اسپ انتقال شود، حدود یک روپیه بود.

روغن مسکه سه پوند فی روپیه بود. روغن دمبه گوسفند 5 پوند یک روپیه بود. آرد گندم یک پینی فی پوند بود. برنج، 8 پوند برای 18 پینس. شربت انگور که دراین مناطق به عوض شکر (بوره) مصرف می شود، 3 پینس فی پوند بود. گوشت گوسفند حدود 4 پینس فی پوند؛ اما این کمترین گوشتی بود که ما پس از ترک هندوستان خورده بودیم. یک کلچه نان گندم (که دو دانهٔ آن غذای کامل برای یک مرد است) حدود یک پیسه هندوستان یا کمتر از نیم پینی است. موسم نا بهنگام باعث تخریب شگوفهٔ زردالوها شده و این میوه کمیاب شده بود.

ملاقات با حاکم قرشی

برای ما گفته شده بود که به روز سوم رسیدن مان متوقع شهزاده توره بهادر باشیم که حاکم قرشی است، پسری دارای عمر تقریبا 16، فرزند شاه (از طریق یک کنیز او)؛ و مطابق آن ما بتاریخ 19 در ساعات اولیه صبح بیک محضری خواسته شده و از ما تقاضا شد تا سربازان خویش را با سلاح شان بیاوریم. بهنگام عبور از کوچه ها دریافتیم که تا زانو گِل بوده و در زیر آن شیار ها و سوراخ های وجود داشتند که پیشروی را مشکل می ساخت. من جاده های بد در مناطق مختلف را دیده بودم و بخصوص جاده های متقاطع بعضی حصص نورماندی در یک زمستان تر، اما آنها در مقایسه با دومین شهر سلطنت بخارا مطلقا خوب پنداشته می شد. با آنهم ما موفق شدیم بدون مشکلات جدی راه را بپیمائیم، تا اینکه از ما خواسته شد که در یک فضای باز ایستاده شویم که در مقابل مان سه مدرسه بزرگ خشت و مساله دو طبقهٔ قرار داشت که دروازه های مشبک آهنی آنها نشان دهندهٔ یک محبس بود تا اینکه یک حوزهٔ علمیه آموزشی باشد.

ما در اینجا حدود یک ربع ساعت توقف کردیم که در جریان آن چندین ازبیک از پیش روی ما گذشته و از لباس های سفارشی و قابل احترام آنها معلوم می شد که به داخل دربار می روند. از اینجا به یک دروازه- حویلی

رسیدیم، جائیکه از ما خواسته شد، پیاده شویم. در داخل حویلی اپارتمان های در هر دو طرف وجود داشته و پیش روی آن باز بود که در آن یکتعداد اشخاص نشسته بودند. با داخل شدن در یک جاده داخلی، دیوارشده در هر جانب با یک مهد گِلی طویل، اشخاص دیگری را دیدیم که عمده ترین آنها یک شخصیت مناسب، تنومند، کوتاه، شوخ- طبع در یک لباس چینائی ابریشمی با گلهای طلائی بود؛ این شخص آقای مراسم بود. او با معاون خود همراهی می شد که ملبس با یک بالاپوش وسیع بنفشی دارای بخیه های رنگی و زر دوزی بود.

پس از رهنمائی ما به شیوۀ ادای احترام که متشکل از قطع بازوان در بالای سینه و خم نمودن سر بود، این افسران ما را بیک دربار بزرگ رهنمائی کردند که مقابل دروازه و یک قطار مردان دارای عصا های سفید قرار داشتند. وقتی به وسط ساحه رسیدیم، جوانبی که با اشخاص خوش- لباس قطار بود، دیدیم که شهزاده در بالای فرش نشسته است، در روزنۀ یک دروازۀ کوچک مقابل. پس از ادای تواضع، از ما خواسته شد که نشسته یا زانو زده و بعدا با تقلید از آقای مراسم، دست های خود را بالا نموده، کف دست بطرف داخل باز بوده، برابر با سطح روی مان، تا اینکه وادارکننده دعای معمول را قرائت کرد. ما در پایان ریش های خود را نوازش کرده، بلند شده، باز هم نشسته و احترام را تکرار کردیم؛ یکبار دیگر ایستاد شده و برای مان گفته شد که می توانیم ترک کنیم.

شهزاده یک جوان سرخ- چهره و جذاب بود، در حالیکه ما در محضر او قرار داشتیم که بیش از سه دقیقه طول نکشید، همیشه متبسم بود. آقای مراسم ما را به دروازه- دربار همراهی کرده و معاون او ما را به صندلی های عبورگاه هدایت کرد و ما حدود بیش از 10 دقیقه منتظر ماندیم که در جریان آن تعداد کسانی که به محضر می رفتند، پیش آمدند. بعدا معلوم شد که مراسم به پایان رسیده و ما می توانیم فردا حرکت کنیم. شیوه ای که ما را بحضور پذیرفتند، مطابق رسوم ازبیک ها بوده، قویا احترام برانگیز و برای مشایعت ما در بخارا پیش بینی خوبی بود.

برخورد مردم بسیار مدنی بوده و با وجودیکه کنجکاوی آنها بعضا مشکل زا بود، هرگز خشن نبود. آنها به تعداد زیادی در کوچه ها و در خیمه های ما هجوم می آوردند، اما وقتی بسیار ازدحام می شد، یساول در بین آنها دویده و با یک چوب دراز و ضخیم بالای هر کدام کوبیده و به سرعت فضا را خالی می ساخت. اشخاص قابل احترامی که اجازه می یافت با ما مصاحبت کنند، بصورت مکرر می گفتند که ما مردم قابل احترام برای شان هستیم، زیرا هرگز هیچ یک از مردمان ما را ندیده بودند.
سوالاتی که از ما می کردند، بسیار مشابه و چندان دانشمندانه نبود. این برداشت در سفر ما به ترکستان غالبا برای ما بوجود آمد که یک حد متوسط فوق العاده یکنواخت آگاهی (هوشیاری) در بین حتی فهمیده ترین مردم ازبیک غلبه دارد. در واقعیت به ندرت می توان فردی را یافت که دانش یا خردمندی او فراتر از دوستان یا رفقایش باشد.

بخارا

ما قرشی را بتاریخ 21 فبروری ترک کرده و سفر خود به بخارا را شروع کردیم. منطقه ای را که پیمودیم مشابه مسیر بین قرشی و اکسوس بود: پس از عبور از محدوده زمین های زراعتی که آن شهر ایستاده است، ما باز هم در بالای یک مسیر ریگی و عقیم قرار گرفتیم که نسبت به نزدیکی های دریا کمتر مواج بود، اما به عین ترتیب غیرمولد و عقیم. این خوشی و رضائیت کمی نبود که ما سرانجام در صبح 25 فبروری 1825 خود را در پایان یک سفر یا زیارت دنباله دار یافتیم، در دروازه های شهری که برای مدت 5 سال هدف ما و موجب این همه سرگردانی، محرومیت و خطرات برای ما بوده است.

پایان